

# ابو عبد الرحمن

۵۲۱

و نماز می نباشد فهم در این باب است الفنی من لا یوزن کما لایحید جو از کرد اول کسینه و عداوتی از هیچ  
کین از مردمان نخواهد بود و نیز یکی از بزرگان این طبقه نقل است که گفت اصل الفئوة ان یوزن العبد ابدا فی امر غیره  
اصل جو از روی آنت است که مرد چون بنده همواره در فرمان غیر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل  
است که فرمود لا یزال الله تعالی فی حاله العبد ما دام العبد فی حاله اخیه المسلم یسکاه  
پروردگار عالم از بر آوردن حاجت بنده غفلت نخواهد ورزید تا بوستان بنده در قضا حاجت بر آورد  
خود می بیناید و هم در ذیل این بیان گفته اند الفئوة حزن الخلق جو از روی می گوی اخلاق است  
یعنی باروی خوش ملاقات کردن با مردمان و از یکی از بزرگان این طایفه پرسیدند از قوت گفت الفئوة  
ان لا یبار فی غیره و لا یغضب غیبا جو از روی آنت است که روی در هم کشد از غیر و مسکین و معارض نشود بالله  
و اهل دولت یعنی آنجا که قرار الحکم خوار می بیند شیخ نصر آبادی در ذیل این بیان گفته المروة شعبه من  
الفئوة وهو الاعراض عن الکوین لا یغضب غیبا مروت پاره آیت از جو از روی آن که گشتن از کوفت است و در  
کرد اندن از هر دو جهان و هم در این باب گفته اند الفئوة ان یسوی عندک المقیم و الطاریح جو از روی  
آنت است که یکسان باشد بزاد و معیم و طاریح یعنی مردمان با سیر و سلوک و آنان که اهل سیر و سلوک نیستند و هم در  
این باب گفته اند الفئوة ترک ما نهوی لسانک جو از روی گذشتن از آرزوهای نفسانی است  
از بیم عتاب پروردگار بزرگ و بعضی دیگر از امامی این طبقه گفته اند الفئوة ان یسوی بین ان یاکل عندک  
او کافر جو از روی آنت است که تمیز نیاید در نزد او نگاه خوردن مسلم و دوست با کافر و نیز گفته اند الفئوة کیف  
الأذی و بذل النیدی جو از روی نگاه داری خود است از آزار مردمان و بذل تجشیدن آنچه در نزد او موجود  
و بعضی از علما گفته اند الفئوة اتباع السنة جو از روی پیروی سنت و احکام پروردگار است و نیز گفته اند  
الفئوة الوفاء و الحفاظ جو از روی زیاد بردن دوستان و نگاه داری مراتب ایشان است و هم در این باب گفته  
الفئوة فضیلة نانیها و لا تری نفسك فیها جو از روی فضل و بزرگیت که میرسد مرد با سیر و سلوک را و  
جو در نمی بیند در هیچ حالتی یعنی با خیال خود سستی از او مرتفع شود و جماعتی دیگر از این طبقه گفته اند الفئوة ان لا  
تهرب اذا قبل التالیة ان لا تتجرب مع الفاسدین جو از روی آنت است که روی نکرد از اهل خواستش و نهان  
کنند خود از آنان که قصد دیدن او را دارند و هم گفته اند الفئوة اظهار النعمه و ايعار الخیة جو از روی  
ظاهر ساختن نعمت است که بد و میرسد در نزد مردمان و نهان ساختن بلا با بدیها که میرسد بد و وکیل آن تکو  
عشر افض فلا تتعبر ان جاء لثمن واحد عشر و هم گفته اند جو از روی آنت است که اگر عوت کند  
نفرار بر حالتش تفسری بد کند اگر نه نگرانند یا آنکه یازده نفر و هم بعضی از بزرگان این طبقه گفته اند الفئوة ترک  
التمیز فی طعامک بین اکلک من جدید من بعض مستوی و غیره از حدیثی در دنیا جو از روی جدائی و فرق  
گذاشتن است در طعام و غذا بین دو نفر از دوست و دشمن سزاوار خوردن و غیر سزاوار بسبب پرستشکاری دنیا  
شیخ اجل قشیری در این باب میسکارو که مجوسی بهمان خانه حضرت خلیل الرحمن آمد حضرت چون دید شباعت که اهل  
حیف بریت بد و گفت شرط خوردن غذا در این صیفا مسلم است مجوسی پر قبول کرده بر غاست و بر رفت در کجا

# ابو عبد الله

۵۴۹

وحي حضرت خليل سيد که من با کفر او پنجاه سال وزی وادش تو نتوانستی او را یکروز اطعام نمائی خلیل الرحمن فی آفتاب  
برخاسته بر اثر وی برفت و عذر خواسته و دست او را گرفته گفت باید تمنا می مرا اجابت نموده معاودت نمائی  
بحوسی سبب آنرا رسید خلیل الرحمن میان فرمود و بحوسی چون این شنید سلام اختیار نمود و این حکایت را شیخ سعدی  
در بوستان بجزئی تغییر منظم نموده در این مقام نگاشتن آن عالی اینست

نیاید بهمان سرای خلیل

مگر بسینوائی در آید ز راه

بر اطراف وادی نگه کرد و دید

سرد مویش از برف پری سفید

بر رسم گریان صلابت کجاست

کلی مردمی کن بنان و نمک

که دانست خلقتش علیه السلام

بغزت نشاندند سر ز لیس

نشسته بر هر طرف تملکان

ز پریش نیاید حدیثی بسبح

چو بران نمی بمنت صدق و سوا

که نام خداوند روزی بر سیکه

که نشنیدم از پیران و ز پرست

که گزشتند بر او در حال

که شکر بود پیش پاگان طیبید

بهیبت ملامت گنان کای خلیل

ترانفرت آید از یک زمان

تو واپس چرا میری دست خود

شنیدم که یک بفته ابن سبیل

ز فرخنده خونی نخزوی بگاه

برون رفت و هر جانبی بگریه

به تنهایی در میان جوید

بدلداریش مرجانی گفت

که انچهها میسر آمد دیک

نعمت گفت و بر جت برداشتم کام

رفیقان همانند لیس خلیل

بفرمود ترتیب کردند خون

چو بسم الله آغاز کردند جمع

حنن گفت کای پرورنده ز

ز شرطت وقتی که روزی خلیل

کعبتا بگیرم طریقی بهست

به انت پیغمبر نیک فال

بخواری براندش چو سکانه ز

سردش انداز کرد کار خلیل

منش و او صد سال وزنی جان

کراویس بر پیش آتش سجود

و شیخ اجل در باب قوت در ذیل بیان آنعارف کامل آورده است که یکی از امامی قوت زنی نخواست روزی قبل از  
زفاف نظرش در محلی بروی افتاد دید که زیاده مجذوبه میانی گریه دار و زن بر آن معنی واقف نگردید و هم در آن ایام  
که بنا می قاف بود آنروز اظهار کرده چشمهای خود بهست و همان در ایهانه نامیسنانی خود نمود و ز قاف  
اتفاق افتاد و بیت سال آنزن در خانه او بود چون قاف تا نزدیک رسید بعضی از مخصوصان خود را بجهت وصیت نزد خود  
خواند چنان خود باز کرده دیدند اثر نامیسنانی نثار و بسبب بازداشتن خود را بگوری از او پرسیدند حکایت آنعل  
که در بر جوانزویش افزینا نمودند هم از آنعارف کامل نقل است که گفت الفتوة الترعلى عیوب لا صدق  
لا یما اذا کان فیه شانه الاعداء جوانزوی پوشیدن عیوب دوستان است بخصوص که بسبب به کونی شانه  
اهدأ

# ابو عبد الله

بیت

اعدا باشد نسبت با وجه در باب فرات که در عنوان آن نوشته آن در ذلک لایات المؤمنین یعنی تفسیر  
 که اهل فرات باشند آن معنی در کتب کردن کتب است باشد با احسنه و انجاشی هستند که پس از سرودن طریق و سخنان  
 سیر و سلوک آن از اهل نظر که میند و در آنجا ساز انصار کامل نقل است که گفت اخبارنا محمد بن علی بن محمد بن  
 الرازی قال اخبارنا محمد بن احمد بن التکسر قال حدثنا موسی بن داود قال حدثنا محمد بن کثیر  
 الکوثری قال حدثنا عمر بن مهران عن عیبه عن ابي عبد الله قال قال رسول الله ان المؤمن فانه ينظر بنور الله  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و دید پر میرید از فرات سو من یعنی نظر باطنی او از آن روی که می بیند او نور پرورد  
 حاصل آنکه با عیوب باطنی نتوان مشد و مرشد و بزرگانین رفت چه ظاهر میازد نور پرورد کار از برای مومن  
 آنچه در باطن اوست و در ذیل این بیان ابوسعید خدری گفته است من نظر بنور الفرائض نظر بنور الحق و  
 بکون مراد علم من الحق بلا مهور و لا غفلة بل حکم حق جوی علی بن ابي عبد الله کنس که نظر کند بنور فرات آن  
 نظر بنور پرورد کار است و با آنحال آنچه برسد از علم هر چیز حق است بدون سهو و غلطی او را بلکه با آن حال علم  
 پرورد کار جاری میشود و بزبان بنده و نور حق را معنی کرده اند جماعتی از بزرگان که آن نوریت مخصوص آن  
 پرورد کار و هم در ذیل این بیان گفته اند ان الفرائض سواطع انوار لغت في الغلوب تمکین معرفت  
 الترائف في الغيوب من غيب الى غيب حتى تشهد الاشياء من حيث اشهد الحق سبحانه وتعالى  
 يا اها فیکلم علی ضمیر الخلق فرات ظاهر شدن نور باور و شناسایی است که میدرخشد در  
 اهل ظالم که بدان درمی یابد شناسائی پرورد کار خود را در می یابد آن غیبات و چیزهای پنهان در پنهانی  
 و پنهانی را در می بیند چیزهای پنهان را همچنانکه می بیند پرورد کار از آن روی میگوید آنچه غیبی است در اندرون مردمان  
 و هم از انصار کامل نقل است که گفت سمعت جدي ابا عمر بن محمد يقول كان شاه الكرواني هاد  
 الفرائض لا يخطئ و يقول من غضض بصره عن الحادوم و امسك نفسه عن الشهوات و عمر بطنه بدوام  
 المرابدة و ظاهره بانواع السنن و نفوذ شنیدم از جد خود بخند که میگفت شاه شجاع کرمانی تیر هوش بود  
 مقام فرات خطائی از او صادر نمیکردید و میگفت است آنکس که در مقام سیر و سلوک است اگر پوشد چشم خود را از  
 محارم و نکایدار و خورد از شهوات و بیاید باطن خود را بدوام مراقبت و هم ظاهر خود را به پروی شرع مبین و بخورد  
 غذای طلال هرگز فراتش بر خطا نخواهد رفت و در ذیل این بیان گفته اند اذا جالستم اهل الصدق  
 فجالسهم بالصدق فانهم جواسيس القلوب يدخلون في قلوبكم و  
 يخرجون منها من حيث لا تحسبون چون با اهل صدق در راستی بنشیند با صدق راستی باشند چه آنها جواسیس  
 و لها میباشند درون دلها رفت و میروند در حالتی که گرس احساس آن میسرست و در باب فرات  
 اخبار بسیار از انصار کامل نقل است که در این مقام جایی نوشتن آن نبود اطلاع را رجوع کتب قوم لازم است  
 و در باب خلق که در عنوان آن این آیه را آورده است و انك لعلى خلق عظيم از انصار کامل نقل است  
 که گفت سمعت الحسن بن احمد بن جعفر يقول سمعت الكمانی يقول التصوف خلق من زاد طيبك  
 فزاد عليك تصوف يكون في خلق است بر مقدار که بر نیکی خلق است بر انقدر که بر نیکی خلق زیاد شود  
 طالع

اکمال  
 لدرجی فرات  
 ج

در  
 خلق  
 عظیم

# أَوْعِدُ الْخَيْرَ سَلَكًا

کالی مسلک و تصوف و در ایجاب نقل شده است که از رسول خدا صی سوال نمود ذاتی المؤمنین افضل ایمانا  
 قال احسنهم خلفا کلام یک از اهل ایمان ایشان بالاتر است فرمودند انکس که خلقش نیکوست در ذیل آن بیان  
 یکی از بزرگان گفته است الخلق احسن افضل مناقب العبد و به نظر جواهر الرجال و الا انسان مشهور  
 بخلفه مشهور و بخلفه خلق نیکو مرند و رافز و تر عزیزیت از خوبها که در حقش گفته شود و بان خلق پیدا شود  
 صفات و احوال مردمان و شخص پوشیده و میماند بخلق و معروف میگرد و بخلق و گفته اند دلیل بر آنکه خلق بهترین صفتی  
 است از صفات آنکه خداوند عالم منزه خود را هیچ صفتی از صفات نبتوده مگر خلق که میفرماید انک لعلی خلق عظیم  
 و هم در ذیل این بیان گفته اند الخلق اسنصفا و ما منک و اسنظام فامنه الیک صاحب خلق نیکوست  
 که بحکم حقارت بخرد آنچه که او را است از هر قیل و بحکم بزرگی بسید بر چیزی که از غیره و در هم در ذیل این بیان نقل  
 که از اخف پرسیدند که خلق خوش را از که اخذ نمودی گفت از قیس بن عاصم منقروی پرسیدند چگونه بوده است  
 آن گفت روزی در خانه او نشسته بودیم وقت طعام رسید خوان بگستردند در آنحال خادمه که او را بود با سیخ کباب تل  
 شده سیخ از دستش بیفتاد و بر طفل ریشمی که داشت حوزده و برد جاریه را حشت و دشت گرفت سیخ بد و گفت  
 کن بر تو باکی نیت قضائی بود که شت اکنون ترا بجهت رضای پروردگار از او نمودم و نیز در ایجاب گفته اند علا  
 حسن الخلق کف الاذی و احوال المؤمن نشان نیکویی خلق که داشتن است خود را از آزار  
 مردم و تکل و نوح از یاران و در همین باب کلام خاتم الانبیاست که میفرماید انکم لن تسعوا الناس باعوکم  
 فعوهم ببسط الوجه و حسن الخلق یعنی بزرگی نسبت بر روان بال بکنند بلکه با آنها باشند بر روی  
 و نیکویی خلق حاصل کند

بمن خلق تو ان کرد صید بل نظر به ام و دانه کسیدند مرغ و انار

از یکی از بزرگان این طبقه پرسیدند من اکثر الناس هما قال اسوءهم خلفا انکس که اندوه و حیا  
 از همه شتر است کیت انکس که بد خلق و بد خوی تر است هم در ایجاب گفته اند الخلق قبول ما برد علیک من  
 جفاد الخلق و قضاه الخلق بلا خیر و لا فلق از آنکه خلق نیکوست بر خود می پسندد و آزار مردمان و خوشنود می  
 بقضا پروردگار بدون آنکه روی در هم کشد و انقلاب حالتی میدناید و در ذیل این بیان از لقمان حکیم نقل است  
 که به پسر خود گفت لا تعرف ثلثه الا عند ثلاثه الحلم عند الغضب و التجماع عند الحرب و الاخ  
 عند الحاجة ساخته میشود خیر مگر در سه وقت بر دباری در آنوقت که مرد در غضب پیدا شود و شجاعت آنکا  
 که جنگ بر مای کرده و بر آردی بجاه حاجت و یکی از بزرگان این طبقه گفته است لان یصعبنی فاجر حسن الخلق  
 لعلی ان یصعبنی عابد الخلق اگر منشن باشم بازشت کار نیکو خلق و دوستوارم از آنکه منشن باشم با عابد خود  
 بد خلق و هم در ایجاب گفته اند الخلق احسن احتمال المکر و بحسن المذاذ صاحب خلق نیکو بر خود می پسندد  
 پیرا با نیکویی عا شانه در فقا و هم در ایجاب گفته اند الخلق التی یضیق قلبه لا یسع فيه غیره  
 مراده کالمکان الضیق لا یسع فيه غیره ضلجه بدی خلق و خوی تکب می نماید دل صاحب آزار از روی که  
 نیرو و روزگار در آنحال مگر بر غیر خود پیش او مانند مکان تکب که نتواند رفت در آن غیر صاحبش در ایجاب پرسیدند

# ابو عبد الله خراسانی

صلی الله علیه و آله

از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله عن الشوم فقال سوء الخلق شوم کیت فرمودند بد خود  
 به خلق و در باب جود و سخا که در عنوان آن آورده است و یوثقون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة  
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است بخداوند انوار الحق فریب من الله تم قریب  
 من الناس قریب من الجنة بعد من النار و الجسد بعد من الله بعد من الناس بعد من الجنة قریب من  
 مرد با جود و کرم نزدیک است برورد کار عالم و نزدیک است برودمان و نزدیک است بهشت جاویدان و دور است  
 از آتش دوزخ و اکتس که در سرشت او نخل است دور است از خداوند عالمان دور است از مردمان دور است  
 از جنات نعم و نزدیک است با آتش دوزخ و هم روایت از آنحضرت است که فرموده اند الجاهل الضعیف الخ  
 الله تم من العابد الخجیل اکتس که حاصل باشد و اهل محبت و جود در نزد پروردگار محبوب تر است از عابد نخل و هم از  
 ائمه کرام کامل در ایجاب نقل است که گفت روزی ابو عبد الله رو باری با جماعتی بدر خانه یکی از اصحاب رفت  
 در آنمجلس دید یکی از صوفیان گفت ید نقل رائت است برون رفت ابو عبد الله خواست منع کند مفید نفع او بچنان  
 که و مذ که میخواستند چون داخل سزای شدند اسباب یا محتاج بیت ایبازار برده بفرخواستند و یا محتاج و خورد  
 فراهم کردند در آنحال صاحب بیت بخانه درآمد چنان دیدار وی خوش اظهار فرسندی کرد در آنحال و بد اش هم  
 خانه ش. مبحری که داشت بزود انجمن فرستاد که اگر باز چیزی لازم است بگیرد که بجاعت اردین به گذرد و این عمل  
 عین سخاوت و جود است و در باب سخاوت در کتب انعموم زیاده حکایات مسطور است که هم از آثار کامل  
 نقل است چون در ایتمام باعث اطباب بود همان کلمات جامع الگاف نمود و در باب غیرت که در عنوان آن این  
 آیه را نوشته فل ایما حرم ذبی الفواحش ما ظهر منها وما بطن از آثار کامل نقل است که گفت  
 بعثنا عثمان المغریر بقول الغیرة عمل المریدین فاما اهل الحماة فلا ابو عثمان مغریر گفته است  
 غیرت کار مریدین است و اما آنان که بمقام حقیقت رسیده اند دور یافت توحید کرده اند از برای آنها نیست این  
 گونه غیرتی که از برای مریدین است و در ذیل الغیرة عمل المریدین گفته اند الذین لو تمکنوا فی التوابع  
 چه آنها در مقام توحید صاحب مقام دور به نگریده اند و در ذیل این بیان شبلی گفته است الغیرة خصم ان  
 غیرة البشر علی القوم و غیرة الالهة علی القلوب غیرت برود و گونه است اول غیرت که لازمه نفوس است  
 و غیرت الهیه است که در دنیا ای بل حقیقت است و هم در ایجاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت  
 که فرمود ما اعدا غیر من الله تعالی و من غیره حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن نیست کسی غیرت  
 از پروردگار عالمان و از جمله آنست که نمی کرده است زشت کاری را از بندگان در هر حال بشکار و نهان چه  
 بغیرت او در نمی آید که بنده او مرکتب فرمائی کرده و هم از آنحضرت روایت بخداوند انوار الله  
 بشار وان المؤمن یغار و غیرة الله تعالی ان یالی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه  
 خداوند تبارک و تعالی غیور است و مرد مومن غیور و از خداوند تبارک و تعالی رسیده است مر غیرت به بند  
 معزین تا ترک نماید آنچه را که خداوند حرام کرده است بر او و در ذیل این بیان از سری سقلی نقل است که بگاه قرآن  
 قرآن هر گاه باین آیه میرسد جعلنا بک و بین الذین لا یؤمنون بالآخره حجابا کمسوا و ا  
 بصحاب

و اینها در فضیله است

# أبو عبد الرحمن

۵۵۲

با صحاب خود میگفت آیا میدانید این چه حاجت است هذا حجاب الغیور این حجاب غیرت است و لا احد غیر من الله تعالی  
و نیت کسی غیر تر از خداوند تبارک و تعالی و معنی قوله هذا حجاب الغیور یعنی آنکه کسی را که بگوید  
اهلاً لعرفه صدقاً الذین المکرهه که اهل کفر و ضلالتند اهلیت از برای دریافت راستی و درستی دین پیدا  
نمایند و هم از آن طرف کامل نقل است که گفت قال النضر ابادی الخی خالی غیور و من غیره  
اندر جمله طریقی سواه خداوند تبارک و تعالی غیور است و از جمله غیرت و این است راسی بسوی  
خود غیر از خود نگذاشته است تا خلایق بدان وسیلت حاجات خود را بخوانند و در باب غیرت امالی عرفان کلمات  
و مقالات بسیار است از جمله همین قد الکفارت و در باب ولایت که در عنوان آن آورده است الا ان  
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از آن طرف کامل نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول  
سمعت عی البطحی یقول سمعت ابی یقول سمعت ابی یقول اولیاء الله غریب الله و لا یحزن  
الغریب الا المجرمون فام محمد روز عنده فی حجاب الانس لا یبرهم احد فی الدنیا و لا فی الاخره  
یعنی اولیاء الله و رسوله ای خداوند تبارک و تعالی میباشند و عروس نخواهد بود مگر محرم و آنها نهانند و دست  
در حجاب انس نمی بند کسی آنها را در دنیا و آخرت و هم از آن طرف کامل نقل است که گفت سمعت النضر ابادی  
یقول لیس الا اولیاء سوال اتنا هو الذبول و الخمول نیت از برای اولیای خدا خواهشی بظاہر و زبان بلکه با  
و نهانت و آنها است پشیم و کسای و الذلیل متحجر بان المغادر و الرضا بما یجر به الخی علیهم  
فاكثر اعمالهم بملو بهم لانها محل نظر و بهم ولات اعمالها است من  
اعمال البوادح و خواری و تحت آمدن تقدیرهای پروردگار و خوشنودی یا خیر که میرسد از خداوند تبارک  
و تعالی بدان پس بیشتر کارهای آنها به آنهاست که محل نظر پروردگار آنهاست چه اعمال دل سخت تر است  
از اعمال اعضا و جوارح و در ذیل این بیان بزرگان این طبیعت گفته اند انها بان الاولیاء بان الاولیاء  
آخر درجه اولیا اول درجه است یعنی ولایت و تحت درجه نبوت و در مقام نبوت میرسد و همین  
باب از ابو سعید خزاز نقل است که گفت اذا اراد الله تعالی ان یوالی عبداً من عبیده فتح علیه باب ذکره فاذا  
استلذت ففتح علیه باب القرب ثم دفعه الى مجالس الانس ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم دفعه عنده  
و ادخله دار الفردان و کفله عن الجلال و العظمة فی بلاه و فحیدت صفا العبد من انفا فوقع فی حفظه  
سخانه و بری من دعاوی نفسه یعنی بر آنگاه که بخوابد پروردگار عالمیان مقام ولایت به بنده از بندگانی  
خود را بر میسازد بر او در ذکر یعنی برون نام او چون لذت نام او در دنیا اقس جای کرد بر او در قرب نزدیک  
کشاده میگردد پس بنده میسازد او را بمجالس انس آنگاه می نشاند او را بکرسی توحید بعد بر میسازد او را پیش چشم پروردگار  
و داخل میسازد در مکان تنهایی و ظاہر میسازد بر او شان و بزرگی خود را در این حال موعده میگردد و در سایه  
تمت فانی صرف می شود در حفظ و حمایت پروردگار بزرگ و سرود از وی دعاوی نفسانی که از روی هوا و هوا  
میباشد و جماعتی در حق آنها گفته اند که همین شان بزرگی آنهاست راسی که مصداق لا خوف علیهم و لا  
هم یحزنون واقع شده اند و در مقام رضا و تعین بهی از برای این جماعت است در تفسیر حالات مذکور در این

در تفسیر

# أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

در باب فضیلت

و شد و در باب دعا که در عنوان آن آورده است ادعوی که بگویند و خفته از خاتم انبیا و سید  
 روایت کرده است و در این مقام مذکور است که فرمودند الذَّلَعُ قَدْ خَلَقَ الْعِبَادَةَ بَيْنَ مَا لَيْسَ  
 آتَتْ وَ صَاحِبِ شَرِّهِ زَكَرِيَّا بْنِ إِسْحَاقَ كَقَوْلِهِ قَدْ خَلَقَ الْعِبَادَةَ أَيْ خَالِصَهَا مِنَ الْبُذُورِ  
 وَ الْقَضَاءِ وَ لَا تَعَالَى اِثْنًا عَلَى الْمُتَصَفِّهِ يَسْنَى وَ عَاصِفُهُ بِنَدَى كَيْفَ اسْتَأْذَنَ مِنْكَ  
 خَوَارِيتِ وَ پَرُورِ دَكَارِ عَالَمِ سَتُودَه اسْتَبْخُوهُ اِزْزَاكُ وَ اِرَائِي بِنِصْفَتِ اسْتِ وَ هِمَّ وَ رُذُلِ اِيْنِ بِيَانِ نَعْلِ كَرُوْنَه  
 الدَّعَاءُ مِفْتَاحُ الْحَاجَةِ وَ هُوَ مُنْتَرَجٌ مِنْ أَصْحَابِ الْغَائِطِ وَ قَلْبُ الْمُضْطَرِّينَ وَ مُتَضَعٌ فِي ذِي الْمَنَارِبِ  
 فَذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى فَوْمًا زَكَو الدَّعَاءِ يَعْنِي عَارِ كَلِمَةً حَاجَاتِ وَ رُوحِ اِقْرَائِي خَدَاوْنِ اِيْنِ بِيْرُ  
 سَلُوكِ وَ بَاشُوْنِ دَرِ طَرِيقِ طَرِيقِ دَاسَايَشِ بِنْدَه صَاحِبَانِ حَاجَتِ وَ بَدَا شَتَه اسْتِ پَرُورِ دَكَارِ عَالَمِيَانِ  
 كَرُوْمِيرَا كَه تَرَكِ نَمُودَنِيَا دَرِ پَرُورِ دَكَارِ وَ عَارَاوَا زِ حَكَايَاتِي كَه دَرِ اِيْنِ بَابِ دَرِ بَابِ اسْتِجَابَتِ دَعَا نَعْلِ شَدَه اسْتِ  
 كَه دَرِ عَهْدِ حَضْرَتِ خَاتَمِ صَلِيِّ اَلِهٍ وَ سَلَمِ تَاجِرِ اِيْ اَزْ شَامِ بُوِيْ مِيْنَه مِيْرَفِ دَرِ اِتْحَالِ دَرُوزِي سِرْ رَا هِ رَا و  
 كَبْرَفَتِ مَرْدِ تَاجِرِ مَرِحَنْدِ اَزْ دَرِ التَّمَّاسِ دَرِ اَمْدِ چَا رَه بَرَانِ مَرْتَبَتِ نَشْدِ چُونِ چَا رَه اَزْ بَرِيْشِ قَلْعِ شَدِ كَفْتِ جَالِ كَه  
 خَوَابِيْ اِمْوَالِ مَرَابِرِيْ سَاعَتِيْ مَرَاهِلَتِه تَا وَ ضَوْ سَاخْتَه دَوْرِ كَفْتِ نَا زِ بَجَايِ اَوْرَمِ اَنگَا هِ مَرِ چِه دَرِ خِيَالِ اسْتِ  
 بَجَايِ اَرِ دَرِ وَ قَبُولِ نَمُودَه وَ اَمْرُ دَرِ حَالَتِ خَوْفِ اِصْطِرَارِ وَ ضَوْ سَاخْتَه وَ چَا رَه كَفْتِ نَا زِ كَه اَرِ دَرِ سِرْتِ خُوْدِ كَوْنِ  
 اَسْمَانِ بَلَنْدِ نَمُودَ وَ اِيْنِ دَعَا بِحُوْذِ اِيْنِ پَرُورِ دَكَارِ وَ دَرِ اَيَاةِ الْعَرْشِ الْجَمِيْدِ بِاَمْرِ مِيْنِ اَمْرِ  
 بِاَفْعَالِ لِيَا بُوِيْدُ اسْتَلْزَمِيْ بُوِيْ وَ جِهَتِكَ الَّذِي مَلَأَ اَرْكَانَ عَرْشِكَ وَ اسْتَلْزَمِيْ بَقُدْرَتِكَ  
 الَّتِي قَدَّرْتَ بِهَا عَلَيَّ خَلْقَكَ وَ بَرَحْمَتِكَ لِيْ وَ سَعَتْ كَلِمَتِيْ لِاِلَهِ الْاِثْمَانِ بِاَمْرِ اَمْرِ  
 چُونِ سَهْ مَرْتَبَه اِيْنِ دَعَا بَرِ خَوَانَدِ بِنَا كَا هِ سَوَارِيْ پِيْدَا شَدَ بَرِ اَسْبَابِ شَبِيْ بَقَايِ بِنُورِ دَرِ سَتَشِ حَرِيْبِ اَزْ نُوْرِ  
 اِيْنِ دَرِ حَمْلَه بَرُودَه وَ دَرِ اِزْ اَسْبَابِ بَرِ زَمِيْنِ اِيْ اِذْ خَتِ پَسِ بِنُورِ اِيْنِ تَاجِرِ اَمْدِ كَفْتِ مَطْلَبِ تُوْرِ اَوْرَدَه شَدَ بَرِ خَرُودِ  
 اَبْسِ تَاجِرِه وَ كَفْتِ تُو كَيْسِيْ كَه مَرَا زِ چِيْ كِه اِيْنِ دَرُورِ مَ اَسِيْدِيْ مَن تَا كَوْنِ مَر كَبِ قَتْلِ كَسِيْ نَشْدَه اَمِ پَسِ اِنْوَا  
 سِيْ دَرِ وَ رَفْتَه وَ قَبْلَشِ اَوْرَدَه اَنگَا بَرُودِيْ اَمْدِ كَفْتِ بَدَانِ كَه مَن فَرَشْتَه بَسْتَمِ اَزْ فَرَشْتَا نِ وَ مَكَانِ مَن دَرِ اَسْمَانِ  
 سِيْمِ اسْتِ چُونِ دَرِ مَرْتَبَه اَوْنِيْ اَفَا شَه نَمُودِيْ صِدَايِ دَرِ نَامِيْ اَسْمَانِ بَلَنْدِ كَرُوِيْدِه بَا خُوْدِ كَفْتِمِ چِه عَادِيْهِ اِتْفَاقِيْ  
 كَه بِيْنِيَانِ صِدَايِ دَرِ نَامِيْ اَسْمَانِ مَلْبَسِدِ كَرُوِيْدِه دَرِ مَرْتَبَه دُوِيْمِ دَرِ نَامِيْ اَسْمَانِ بَا زِ كَشْتِ اَشْرَا هِ بَلَنْدِ كَرُوِيْدِه  
 مِثْلِ شَدَه اَتَشِ وَ دَرِ اَفَا شَه سِيْمِ حَرِشِلِ اَسْمَانِ سِيْمِ اَمْدِ كَفْتِ اِيْنِ كَرُوِيْدِه كَيْسِيْ كَه بِيْنِيَانِ دَرِ تَضَرُّعِ وَ رَا زِ  
 اَوْرَدَه اَشْرَا مَتَسِّسِ كَه خَوَابِ بَا وَ ظَلَمِ كَنْدِ نَجَاتِ وَ مِيْدَانِ بُوْدِ كَه وِيْدِيْ وَ اَزْ اَشْرَانِ دَرِ وَ نَجَاتِ پِيْدَا نَمُودِيْ وَ اَزْ اِيْنِ  
 عَارِ وَ كَامِلِ نَعْلِ اسْتِ كَه كُوِيْدِه دَرِ كَبِ اِيْنِ تُوْمِ مَسْئُوْرَاتِ كَه اَزْ اَدَا بِ دَعَا حَضُوْرِ قَلْبِ اسْتِ كَه خِيَالِشِ مَضْرُوبِ  
 بَجَايِ يَكِرِ كَرُوْدَه وَ يَكِرِ اَزْ شَه اِيْطَه وَ عَا اسْتِ كَه خَدَايَشِ حَالِلِ بَاشَدِ وَ كَبْسِ مَبْلَاحِ بِيْحَا كَه خَاتَمِ اَسْبَابِ  
 صَلِيِّ اَلِهٍ وَ سَلَمِ سَجْدَه فَرَمُوْدَه اَلْطِبُّ فَعَلِكِ شَجِيْبٌ دَعُوْنَكَ نِيْكُوْنَايِ كَبِ خُوْدِ اَنَا اَجَابَتِيْ  
 كَه خَدَاوَنْدَه دَعُوْتِ تَرَاهِ بَجَا عِنِّيْ اَزْ بَرِ زَكَارِ قَوْمِ كَفْتِه اِيْنِ الدَّعَاءُ مِفْتَاحُ الْحَاجَةِ وَ اَسْمَانِهَا نَعْمُ الْحَالِلِ  
 وَ عَارِ كَلِمَةً حَاجَاتِ وَ اسْتِجَابِ شَدَنِ اِيْنِ شَرِيْفِ اَلْعَمْرِ حَالِلِ اسْتِ يَحْيِيْ بِنِ مَعَاذِرِ اَزْمِيْ پُوِيْسْتَه مَكْتَبَه اسْتِ

# ابو عبد الرحمن سیلی

اللهم كيف ادعوك وانا عاص وكيف لا ادعوك وانك كريم پروردگار چگونه ترا بخوانم با آنکه گناهکارم  
 و چگونه ترا بخوانم که تو بخشاینده مهربانی و در باب استجاب دعا در همین باب مسطور است نه وقتی یعقوب بن  
 لیث صفار پادشاه حسد سازا طتی پیدا کردید که همه طبایع از علاج آن عاجز گردیدند متوسل بجامعی از اهل حال  
 گردید گفتند شایسته است چون از قواعد و قوانین طبیعه علاج پذیرفت باید رفع آن بدعا شود و مالک تو  
 مرد صالحی است نام او سهل بن عبد الله اگر در حق تو دعائی کند شاید با جابت مقرون گردد یعقوب بن  
 سهل فرستاده تما نمود که بزود او رود سهل قبول نموده بجلوس یعقوب درآمد و از او خواش نمود و جان  
 کند تا نعلت بعت تبدیل یا به سهل گفت دعا را در این مورد چگونه تاثیر پیدا کرد که در مجلس تو گرویی از غلظت  
 و لمخوفین هستند اگر آنها را مالک کنی شاید که در حق دعا تاثیر باشد یعقوب گفت آنچه از مظلومین که  
 مجلس او بودند را گردانگاه سهل روی با سمان کرد و گفت اللهم كما اريد ذلك المعصية فاده  
 عز الطاعة و فوج عنده یعقوب بواسطه دعا و بی از آن مرض قهملک نجات پیدا نمود مال زیاد  
 خواست تا سهل به سهل از قبول آن سر باز زده یعقوب گفت ما را به نیکو اموال احتیاجی نیست کلمه ترا  
 رکبای بیابان نامی یعقوب چون بر یکجا نظر نمود دید که هر پای الوان قهملی است گفت کنز که خداوند  
 انگونه قدرت میدهد چه احتیاج دارد به مال یعقوب بن لیث و در ذیل همین آیات ازل نقل شده است  
 که گفت عقبه بن نافع که از مشاهیر رجال بود او در حالت نا بینائی دیدم وقتی دیگر دیدم بر خلاف آن  
 پیدا پر نور که کوئی هیچ آثار گوری در او نبود پرسیدم چه شد که دیده تو بحالت اصلی برگردید و از رخ گوی  
 خلاص یافتی گفت مدتی دست متوسل زده تا بشی در خواب دیدم که گویند بمن گفت ای سکلک را بخوان  
 ما قرب يا حبيبنا سمع الدعاء يا لطيفنا انشاء و دعا علی بصرفی چون چند وقت ایسکلک تا  
 خواندم خداوند دیده مرا روشن نمود و بعضی از اینجاست گفته اند فائدة الدعاء اظهار الفاقة بين  
 يد يدي والافان بجز وجل يفعل ما يشاء فائدة دعا پیدا کردن آشکار نمودن درویشی و سکت است  
 نزد پروردگار بزرگ و گرنه پروردگار عالم میکند آنچه را که میخواهد و بعضی در همین باب گفته اند دعا  
 العاقبة بالأقوال و دعاء الزهاد بالأفعال و دعاء العارفين بالأحوال آنکه در مقام سیر سلوک  
 کمالی پیدا کرده اند خواندن نشان کفایت است یعنی مردمان عامی و زاهدان عاقل است یعنی شرط  
 مردمان پر بنیر کار بجای می آورند و دعا مردمان با سیر و سلوک باحوال است یعنی از روی بندگی  
 و افتادگی و خضوع است که لازمه عبودیت است و بعضی از این طبقه در همین باب گفته اند خیر الدعاء  
 ما هجته الاحزان بهترين دعائت که الهمزة باشد اورا غمنا و هم در این باب گفته اند  
 الدعاء سئل المذنبین یعنی دعا زود بان گناهکار است بسوی حق تعالی خود را بوسیله  
 بتصدیر سزا و نیز در این باب گفته اند الدعاء المراسلة و ما دام المراسلة با فیه فالآخر جميل  
 و طمانته مراسلات یعنی پیغام و بریده تا آن مراسله باقی است کار مرد و بر وجه خوبی است تمام گفته  
 لان المذنبین ذنوبهم زبان گناهکاران اسکلکای آنهاست و هم بعضی از این طبقه گفته اند

فیه تبیین  
 و شرح  
 و توضیح  
 و تفسیر  
 و تکرار  
 و تکرار  
 و تکرار

یعنی خداوند چنانکه توان  
 بود نمودی و مستلزم ساختن  
 طاعت نیکان خود را هم بود  
 و فرج ده ابراهیم

فیه تبیین  
 و شرح  
 و توضیح  
 و تفسیر  
 و تکرار  
 و تکرار  
 و تکرار



# ابو عبد الله حر سبک

۵۵۶

الدعاء ترك الذنوب حاصل و عاگردن گناهانت و از حکایاتی که در ایجاب نقل است این است که وقتی زانی در نزد تقی بن محمد که از مشایخ علی و اعیان زمانه بود آمد و گفت مرا پیرت که سالهاست سیر و سیاحت و این سیاحت راه قدرت است که تو انم بدور میدنست و نه مالی که تو انم اورا حسریه از این وی آرام و قرار از من رفته است اگر شیخ در حال من نظری کنی شاید شیخ بدان زن گفت اکنون بنزل و شاید خداوند ترحمی نماید و فرزند نزد تو آید از زن بگنست شیخ بر رفت و شیخ ساعتی سر بر زمین انداخت و لبهای خود را حرکت داد پس از مدت زمانی از زن نزد شیخ رفته و دست پروردست داشت جماعت از مردان که نزد شیخ بودند سبب خلاص او را پرسیدند گفت در روزی که پای من در قید بود صدائی شنیدم بندهای آهن قیدی که در پای من بود بر دست مستحظین زندان از آن حال تعجب نموده آهنگر حاضر کردند مگر باره با خستند و زنجیر دست پای من نهادند چون چند قدم از من دور شدند مگر باره قید از من برنجست مستحظین زندان را تعجب برتجبا فرود شد به سبب او آورده آن حال بد و گفتند نزد من آمد و گفت ترا ما در سبت کعم آری گفت خلاصی ترا هست یکی از بزرگان آهسته و پروردگار عالمان دعوت او را اجابت نموده آنگاه روی مستحظین زندان نمود و گفت این را ما کنید که دیگر نتوان او را در قید و بند نگاه داشت پس زاده او بمن داده جماعتی از صاحب من نموده تا مراد ما را مسلمین ساینده و اینک بخدمت شیخ رسیدم تا از این موهبت بزرگ که در حق من نموده اظهار استنمان نمایم و در باب دعا و اعتراف کامل زیاده جز با نقل کرده اند در ان مقام محض اطاب بهمن قدر اکتعارف و در باب فقر که در عنوان آن این آیه را میگوید **لِلْفُقَرَاءِ احْسِنُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَطْبَعُ خُبْرًا فِي الْأَرْضِ** از آن عارف کامل نقل حدیثنا ابرهیم بن احمد بن محمد بن رجاء الفرزدی قال حدثنا عبد الله بن جعفر بن احمد بن خنيس البغدادي قال حدثنا عثمان بن سعيد قال حدثنا عمر بن راشد عن مالك عن نافع عن ابي عمر عن حمير بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم **لِكُلِّ شَيْءٍ مَفْطَاحٌ وَمِفْطَاحُ الْجَنَّةِ حُبُّ الْمَسَاكِينِ وَالْفُقَرَاءِ الضَّابِرُ هُمْ جُلْنَاةُ اللَّهِ تَعَالَى غَرَجَلُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ** پرسیدند از حمیر بن معاذ رازی از فقر گفت این چیز است که چون در اهل سیر و سلوک پیدا شد بسیار میشود مگر هر روز عانیان و نشان آن بظاهر نبودن اسباب است هرگونه و بهم از او نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسن البغدادي يقول سمعت محمد بن عبد الله الفرخاني يقول سمعت الجنب و قد سئل عن الأفتقار إلى الله سبحانه وتعالى أهو انم أم الاستغناء بالله تعالى واذا صح الاستغناء بالله تعك كل الغنى به فلا يقال انما انم الأفتقار أم الغنى لانها حالان لا يتم احدهما الا بالآخر پرسیدند از شیخ جنید که فقر در راه خداوند سبحانه و تعالی تا ممر است یا استغناء در راه پروردگار اگر استغناء نیکو باشد کامل میشود غنا در راه حق پس نتوان گفت کدام یک بهتر است از این یک افتقار یا غنی از آن روی که این دو تمام نمیکند مگر با آن یک یعنی فقر و استغناء لازم و ملزوم یکدیگرند و در همین باب بسند صحیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند **يَدْخُلُ الْفَقْرُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْأَغْنِيَاءِ بِخِصْمَانَةٍ غَامٍ وَنُصْفِ يَوْمٍ** بهشت در میانند میوزان است پیش از صاحب دولتان به پانصد سال و نصف روز و ذل این بیان گفته اند

فصل اول در بیان سیاحت

در بیان و آنچه در آن گفته اند

من تو اضع

# أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

من وواضع لغني لأجل غناه ذهب ثلثا دينه إنما ذلك لأن المؤمن بقلب ولسانه ونفسه فاذا  
 تواضع لغني بنفسه ولسانه ذهب ثلثا دينه فلو اعتقد فضله بقلبه كما تواضع بلسانه ونفسه  
 ذهب دينه كله المتسكك فروتى كنه ما جعله مالي را بجهت مال او ميروود و دولت از دين او آنچه كه از دين او  
 ميبرد بدل و زبان و نفس او است هرگاه فروتى كنه مرد صاحب مالي را نفس و زبان ميروود دولت از دين او  
 و اگر قلب هم در تواضع با او شريك باشد همان قسم كه نفس و زبان شركت داشت ميروود تمام دين او تمام  
 در اين باب گفته اند اقل ما يلزم الفقير في فطره اربعة اشياء علم بسوسه و وزع بحجره و يقين بحبله  
 و ذكر يوسن و انش ك به ان نگاهاري كند و بگرداند و او با ميوزد خود را و پارسانى كه باز وارد از غير  
 او را و نفسى كه موسته همراه او باشد و با وحدانند كه با او مونس كرد و هم در ذل ان بيان گفته اند الطرف  
 الى الله اكثر من نجوم السماء فما بقي منها طريق الاطريق المفرد و هو اصح الطرق  
 راههاى بسوى خداوند شتر از ستاره آسمانست باقى نماند از آن راهى مگر راه فقروان بهترين راههاست  
 و در باب فقر از انصارف كامل حكايهاست و در ان مقام بهمين قدر اختصار رفت و در باب تصوف در باب  
 سيميه صوفى كويد كه فوب بصفه رسول صلى الله عليه و آله وسلم هستند و اصحاب صفه جماعتى بودند كه اخفرت  
 نظر باطنى نسبت با آنها بود و صوفى فوب با نهاست و جماعتى گفته اند فوب بصفاست چه انجماعت كوئى در صف اول  
 اند در حالتى كه در دلهايشان متذكر است بذكر پروردگار و بعضى ديكر گفته اند چون اين طائفه از استبدال بس خود پر  
 كردند بدانها صوفى گفتند و در اين باب وجه بسيار گفته اند كه در ان مقام نوشتن همه آنها باعث اطياب است و اند  
 انصارف كامل در اين باب نقل است كه گفت سمعت عبد الواحد بن محمد بن الفارسي يقول سمعت ابا  
 الفانك يقول سمعت الحسن منصور و قد سئل عن الصوف فقال جذلي اللذان لا يقبل احد ولا يقبل  
 از حسين بن منصور پرسيدند از صوفى گفت صوفى را آيات و جداييت به پذيرفتن خواهرش او در نماز آمده  
 و هم نمى پذيرد او را اندي و در ذل ان بيان گفته اند علامه الصوفى الصادق ان يقفر بعد الغنى و  
 بذل بعد الغنى و يعنى بعد الشهرة نشان صوفى بر اوستى است كه قبول نايه مقام فقر ايد از اول  
 و خوار را پس از عزت و كنام بودن پس از مشهور بودن علامه الصوفى الكاذب ان يستغنى بعد الفقر  
 و يعتر بعد الذل و هشتم بعد الخفاء نشان صوفى بدروع است كه بنيازى يايه بعد از دروغ  
 و عزت يايه بعد از خوارى و ظاهر كردن پس از پنهانى و هم در اين باب گفته اند الصوفى مدينى على ثلاث  
 خصال التمسك بالفقر الاكفلا و التحقيق بالبدل الاظهار و ترك التباهى تصوف بر رخصت  
 اول چنگ زدن به فقر و افتقار و كمه دارى از اوج باجى آوردن بذل ايشاره كند اشترن از خود در امور تعرض و عفا  
 يعنى تفويض صرف به ديگر باشد و پوشيده نخواهد بود كه در باب تصوف و صوفى و معانى ان در ترجمه انطبقه با  
 و كلمات بسيار نوشته شد در ان مقام بهيم مگر ايهن فت را الكفارت و در باب ادب كه در عنوان ان اين آيه نوشته  
 ما زاغ البصر وما طغى كويد اخبرنا على بن احمد الاوزنى قال اخبرنا ابو الحسن الصنار  
 البصر قال حدثنا عن ابي عبد الصمد بن النعمان قال حدثنا عبد الملك بن الحسن بن

در اين باب گفته اند اقل ما يلزم الفقير في فطره اربعة اشياء علم بسوسه و وزع بحجره و يقين بحبله و ذكر يوسن و انش ك به ان نگاهاري كند و بگرداند و او با ميوزد خود را و پارسانى كه باز وارد از غير او را و نفسى كه موسته همراه او باشد و با وحدانند كه با او مونس كرد و هم در ذل ان بيان گفته اند الطرف الى الله اكثر من نجوم السماء فما بقي منها طريق الاطريق المفرد و هو اصح الطرق

در اين باب گفته اند اقل ما يلزم الفقير في فطره اربعة اشياء علم بسوسه و وزع بحجره و يقين بحبله و ذكر يوسن و انش ك به ان نگاهاري كند و بگرداند و او با ميوزد خود را و پارسانى كه باز وارد از غير او را و نفسى كه موسته همراه او باشد و با وحدانند كه با او مونس كرد و هم در ذل ان بيان گفته اند الطرف الى الله اكثر من نجوم السماء فما بقي منها طريق الاطريق المفرد و هو اصح الطرق



# أبو عبد الرحمن

اذ ابهته في طهارة القلوب في مراعاة الأضداد والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وفلذ  
 الألفان الى الخواطر وحسن الأدب في موافق الطلب ووفاء الحضور ومقامات القرب  
 يعني مروان در حفظ اوب و بجای آوردن آن سه کرمسه و اما آنان که اهل دنیا باشند اکثر ایشان صرف  
 باقتدار فصاحت و کتاب بلاغت و نگارگری علوم و صنایع و مای پادشاهان منقولات عرب از این  
 قیل است و اما صاحبان این اهل شرع پس اکثر ایشان مصروف است بر ریاضت نفوس و تادیب جوارح و کلمه  
 حد و دو ترک خواشهای نغفانی و اما اهل خصوصیت یعنی مالی سیر و سلوک پس بیشتر اوب آنها در پاکیزگی است  
 و نگارگری سر حق و بجای آوردن آن عموماً کرده اند و نگارگری وقت و کمی اتعانت باطن مروان کلمه  
 اوب در موارد طلب اوقات حضور و مقامات قرب و در ذیل این بیان گفته اند من فهدر نفسه بالادب  
 فهو بعد الله تعالى بالأخلاق المتسکة بازوار و از روی تفرغ خود را با اوب بندگی و  
 عبادت خواهد کرد و پروردگار خود را از روی اخلاص جماعتی از بزرگان این طایفه گفته اند نونک الأدب بین اهل  
 الأدب أدب ترک اوب در بین االی اوب است یعنی در امور که شخص محتاج نیست با اوب ظاهر و در حقیقت  
 ترک آن اوب است و هم در ایجاب گفته اند اذ احتجت المحجة سقطت شروط الأدب یعنی چون  
 ما بین دو دوست شرط تحت موجود شد شروط اوب بمعنای وقت از میان می رود و جماعتی دیگر در ذیل این  
 بیان گفته اند اذ احتجت المحجة تاکدت علی المحبة ملازمة الأدب یعنی چون دوستی این  
 دو نفر مستحکم گردید و کمال پیدا نمود زیاده و میکرد و دوستی ملازمت اربعمه در ایجاب گفته اند من لستم  
 بنادب الوقت فوفته وقت المتسکة که اوب را در مورد اوقات خود بعمل نیاید و وقتش همواره ضایع  
 خواهد بود و در اوب سفر که در زمان آن آورده است هو الذی یسیر فی البر والبحر از عارف کمال  
 شیخ ابو عبد الرحمن نقل میکند که گفت سمعت محمد بن علی العلوئی یقول سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت  
 احنف الهمدانی یقول کنتم فی البادية وحده فاعبدهم فرفعت یدیه و قلت یا رب ضعیف  
 و قد جئت الی ضیافتک فوقع لے فی فلبی ان یقال لے من دعاک فقلت یا رب من یمکنه تحمل الطفیل  
 فاذا انابها من ذانی فالنت فاذا اعرب الے علی زاحلة فقال یا عجمی الے ان فلت الی مکة  
 حرسها الله تعالى عز وجل قال او دعاک فلت لا ادری فقال البس قال من استطاع الیه  
 سبیلاً فلت الی مکة و اسعد تحمل الطفیل فقال نعم الطفیل انت یمکنک ان  
 یخدم الی حمل فلت نعم فزل عن رحله و اعطانیها و قال سر علیها  
 احنف همدانی که شرح مالش در این کتاب مسطور است گفته وقتی در باویه تنها میرفتم از ریخ راه در شدت و سختی  
 در آن حال روی آسمان کرده گفتم ای پروردگار من یا تا توانی که اکنون مراست میایم ترا بهما در بر دل من گشت  
 که با من گفتند که ترا دعوت کرد پس گفتم ای پروردگار در ملک تو که بهمانی تو سبده کان تو خوانده شده اند طفلی  
 لازم است در این خیال بودم که بناگاه با تخی از پهلوی من صد بلند کرد چون نگاه کردم دیدم امرایت بر سر  
 سوار پس گفت ای در عجمی کجا میروی گفتم به بیت آمده گفت چگونه خوانده اند ترا به انوی زانیت که خداوند بکلام  
 و تعالی

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

# ابو عبد الله الخیر سید

۵۶۰

و تعالی میفرماید در صورت قدرت و تمکن باید بدانخانه رفت کفتم چنین است اما ملک او کثرت و است و دنیا  
 خود طیغی را قبول خواهد نمود گفت چنین است آن طغیانی تو مستی آیا توانی این شتر را از من قبول نمودی ترا  
 و مقصود برساند کفتم چگونه قبول نکنم که در احسان در هیچ مذهبی جایز نیست آنگاه پیاده شده و زمام آن  
 من داده گفت سوار شو و سمیت مقصد روی آورد ای حکایت در شرح حال اخف بعدانی مسطور است  
 روایت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون بخمال سفر شتر می نشستند سه مرتبه حرکت میکردند آنگاه  
 میفرمودند **بُحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّبِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ** ثم يقول اللهم انما  
**نسئلك في سفرنا هذا البر والنفوس من العمل ما نرضى وهو ن علينا سفرنا اللهم اننا الصالحين في**  
**السفر والخليفة في الاهل والمال اللهم اني اعوذ بك من قسقاء السفر وكاتبه المنقلب وسوء المنظر**  
**في المال والاهل فاذا رجعت فاهن وزاد فهن اثون شايون لنا حامدون**  
 و در باب سفر عیادت این طایفه مختلف است که و بی از آنجا عت سفر نمایند که واجب شود بر آنها مثل سفر  
 بیت الله و جماعتی دیگر زیاده انکار دارند و گفته اند که سفر بر سه قسم است سفری ببدن و آن انتقال از  
 بقعه به بقعه است و سفری به قلب و آن ارتقا از حالتی بسوی حالتی است و سفری به نفس و آن  
 ترقیات معنویت و آمان که سفرشان بنفوس است که مسافرتشان بقلبات آمان که مسافرتشان  
 بقلب که مسافرتشان به بدن است از یکی از بزرگان این طایفه رسیدند هل بنا فرقت ايتها الشيخ  
 فقال **سفر الارض ام سفر السماء سفر الارض لا وسفر السماء يلي كفضه سفر کرده ای شیخ بزرگوار گفت سفر**  
**در روی زمین یا سفر آسمان تا سفر زمین از برای من اتفاق نیفتاده و اما سفر آسمان بسیار و مراد از سفر**  
**آسمان سفر بسوی متن است و در باب سفر اگر تمام عیادت این طایفه را خواهیم بنویسیم در این مورد کنجش**  
**از انداره ویم الطاب کتابهمین قدر شد که از تریب خارج نکرد و در باب صحبت که در عنوان آن آورده**  
**ثانی اشین اذها في الغار اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا كويد الصعبة على ثلاث اقساما**  
**صعبة مع من فوقك وهي في الجبهة خلدنو وصعبة مع من دونك وهي تقضي على المشوج بالشفقة**  
**والرحمة وعلى التابع بالوفاء والحرمة وصعبة الاكفاء والنظراء وهي مبدية على الايثار**  
**او الفسوة مصاحبت و بهر ای برسد کونه است صحبتی است که شخص بزرگ ترا خود میدارد در حقیقت**  
**خدی است که اگر از روی ارادت باشد سبب ترقی است و صحبتی است که بابت ترا خود کند و باید در آن**  
**فرمان کند بپست ترا خود به هر بانی و خوبی و بر آن تابع است بهر ای کردن و که داشتن حرمت دیگر**  
**صحت الکنایت که بهر اهل انشد باید با شاره و جوانمردی و زکار نگذرانند و از آنعارف کمال**  
**ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت حید الله بن المعلم يقول سمعت ابا بكر الطيستاني يقول**  
**اصحوا مع الله تعالى فان لو نظفوا فاصحوا مع من يصعب مع الله تعالى عز وجل لو صلحكم**  
**بوكان صحبهم الى صحب الله تعالى مصاحبت نماید با پروردگار بزرگ و اگر طاقات از آنجا آورده با**  
**انگس مصاحب کردید که او را با خداست مصاحبت باشد تا برسد شمار از برکات صحبت او فیوضات بسیار**

باصحاب و اولاد

# أَبُو عَبْدِ خَيْرٍ سَلَمَةَ

و پوشیده نخواهد بود که این طبقه را در باب صحبت کلمات و مقالات بسیار است و در نزد بزرگان صاحبان  
 نظر بوضوح پیوسته که هر کس در روزگار کمالی تحصیل کرده بقامات عالی رسیده از مصاحبت بزرگان  
 و صحبت آنان رسیده و با هر طبقه که موافقت حاجات اتفاق افتد زمانی مکذوب که خوبی طبع اکثر اطمینان  
 خوبی فراگیرد و آنگزوه که هدایت بدی یافته توفیق رفیقان گشته صحبت اختیار او را یافتند و انقیاد  
 از برای ایشان میرگشت که گشت و علم جرات او در علوم ظاهریم کسی مصاحبت بزرگان از روی ارادت مکذوب  
 از علوم دریافت نخواهد کرد و چون در جماعتی هم نشینی و مصاحبت تاثیر کند و سنگ سخت بوی مسک در نحو  
 کشد چگونه در انسان تاثیر کند و امکان که از هر چیز عقب از هر کار دور افتاده اند در خدمت بزرگان  
 بخدمت و قدم ارادت زرقه اند و چنین طبقه را در روی نیاست و نه میل آخرت خداوند از چنین حالتی  
 انما نزا در حفظ و حمایت خود نگاه دارد و در باب توحید که در عنوان آن این آیه را نوشته و الهکم الدواعی  
 از آثار کامل نقل است که گفت سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول سمعت يوسف بن الحنبل  
 يقول سمعت في النون المصري يقول وقد سئل عن التوحيد فقال ان تعلم ان قدرة الله تعالى  
 في الاشياء بلا مزاج و صنع لا لاشياء بلا علاج و علة كاشي صنع و لا علة لصنع و منها يقول  
 في نفسك شي فان الله عز وجل بخلافه و اسكلمات در توحيد در ان مقام احتیاج ترجمه ندارد و هم از آثار  
 کامل در باب توحيد نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت ابا الحسن العسکری يقول  
 سمعت سهل بن عبد الله يقول وقد سئل عن ذات الله عز وجل فقال ذات الله تعالى موضوعها  
 خبر مدركه بالا حاطة و لا مرشحة بالابصار في دار الدنيا وهي موجودة بحجاب الايمان من غير  
 حد و لا احاطة و لا حلول و تراه العيون في العقبى ظاهرا في ملكه و قد نذر قد حجب  
 الخلق عن معرفته كنه ذاته و د لهم عليه باياته فالملوب بعرفه و العفول  
 لان ذلك ينظر اليه المؤمنون بالابصار من غير احاطة و لا  
 ادراك فهناك و در باب توحيد از این طبقه در این کتاب مستطاب یاد و نقل  
 در ان مقام بهمین دو فقره که از آن عارف کامل نقل شده الكفارت و در باب خروج از دنیا که غیور  
 آن این آیه را نوشته الذین تنوفاهم الملك طيبين از آثار کامل نقل است که گفت حدثنا  
 ابو العباس الاصم قال حدثنا الخضر بن ابيان الهاشمي قال حدثنا سوار قال حدثنا  
 جعفر عن ثابت عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم دخل على شاب وهو في الموت  
 فقال كيف تجدك فقال ارجو الله نعم و اخاف ذنوبي فقال رسول الله صلى الله  
 عليه و آله و سلم لا يجمعان في قلب عبد في هذا الموطن الا اعطاه الله ما يرجو امنه مما حيا  
 غيره صلى الله عليه و آله و سلم به و جوانی در آمد که در حالت ترع بود پرسید حضرت چگونه در حال گفتیم  
 بخشش او چشم امید دارم و هم از کنان که شسته ایم غیر فرموده و ذمعه میشود و در آن سینه مومن و چنین  
 وقتی مکرر بخیر از آنکه بد و امید و ارادت به بند و امین کنند او را از بیم کلمات گذشته

# أبو عبد الله خريز

٥٦٢

در ذیل این بیان گفته اند حالات اینطایفه در حالت نزاع مختلف است بعضی را ترس غالب است بعضی  
 امید به عفو پروردگار و بیم از آفتاب کامل نقل است که گفت شیخ ابو العباس نیوری روزی از برای  
 اصحاب صحبت میدشت زنی در میان بود حالتش تغییر نمود فریاد زد و وجدی بدوروی کرد ابو العباس  
 باشارت گفت این زیز از مذکافی باخبر رسید چون برخاست و برقت نزدیک در بنیاد و برقت  
 و بیم از آفتاب کامل نقل است که گفت از ابو سعید خزاز شنیدم که میگفت روزی از باب منی شبیه  
 میگذشتم جوان خوش روئی را دیدم و فات کرده چون نظرم بر صورتش افتاد بروی من تسمی کرد  
 و گفت یا ابا عبد الله ان الاجزاء اجزاء وان ما نوا و انما بنقلون من ذالک و اید  
 میدانی که زندگان زنده هستند اگر بظا هر میرند و آنها میروند از خانه بخانه دیگر و مشتری آنچه در این باب  
 نقل است در مرض موت اینطیقه در حالاتشان مسطوره است در ایستام آنچه از آفتاب کامل نقل بود  
 شب افتاد و در باب معرفت که این آیه را در عنوان آن آورده است و منافذ فی الله حق قدر  
 کویه اخبارنا عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله العدل قال حدثنا محمد بن الفصاحم العسلی  
 قال حدثنی محمد بن اشرس قال حدثنا سلیمان بن عیسی الشحری عن عباد بن کثیر عن جندب بن  
 ابی سفیان عن الفصاحم بن محمد عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان  
 دعائه البیت اساس ودعائه الذین المعرفه بالله تعالی عز وجل و البقیه و العقل الفک  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که در زنده خانه ستون و اساس است و ستون وین اساس  
 پروردگارا است و تقین و عقل نگاهارنده است عایشه گوید عرض کردم یا رسول الله ما العقل الفکا  
 قال الکف عن المعاصی و الحرص علی طاعه الله عز وجل عقل قاصصیت فرمودند که در امری خود را  
 از ماصی و تا فرمای پروردگار و حصر من بفرمان پروردگار عالم در ذیل این بیان گفته اند  
 المعرفه علی لسان العلماء هو العلم فکل علم معرفه و کل معرفه علم و کل عالم بالله تعالی عالم  
 و کل عارف غلام و عند هؤلاء القوم المعرفه صغیر من عرف الحق سبحانه باسمائه و صفاته ثم صدق  
 الله تعالی فی معاملاته ثم نفی عن خلافه الرذیله و افاته ثم طال بالباب و فوفه و دام بالقلب  
 اعتکافه محض من الله تعالی بجهد اقباله و صدق الله تعالی فی جمیع احواله و انقطع عنه  
 هو احسن نفسه و لم یصنع بقلبه فی خاطر ندعوه الی غیره فاذا صار من الخلق اخبینا و من افان  
 نفسه برینا و من الماکنات و الملاحظات نقیبا و دام فی الترمع الله تعالی عز وجل من الخلق  
 و حو فی کل لحظه الیه رجوعه و صار محدثا من قبل الحق سبحانه بغيره یا سوره فیما  
 یجریه من تضاریر افکاره یعنی عند ذلک عارفا و نتمی حاله معرفه و فی الجملة فیهذا  
 اجتنابه عن بینه بحصل معرفه و بینه عز وجل و قد تکلم المشایخ  
 فی المعرفه فکل نطق بما وقع له و اشار الی ما وجدته فی وقتیه  
 یعنی معرفت در زبان و بیان علماء دانش است هر علم و دانشی معرفت است و هر معرفتی دانش و علم و دانش

معرفت  
 و  
 دانش

# ابو عبد الرحمن سلفی

۵۶۲

له وانا شناسای فیات پروردگار است عارف است یعنی شناسا و هر عارفی عالم است و در نزد  
 معرفت آن صفتی است که شناسد با پروردگار با اسم و صفت پس از آن پیروی نماید در آنچه فرمان اوست  
 پاک نماید خود را از اطلاق حالات بد و آفتابهای آن نگاه بماند زمانی در از باب رحمت او و اعتکاف نماید در  
 محل رافت و پس بهره و قسمتی کامل برد بان توجه و راستی که در راه خداوند تبارک و تعالی داشته در طریقی  
 و بیرون نماید اول خود و ساوسی که میکند و بر دل و از غیر او چون از مردمان دوری گزید و از آفات نفس  
 خود بری نمود و از مساکنات و ملاحظات خود را پاک کرد و روی دل پنهانی با خدای داشت در نگاه منتهای  
 و در هر لحظه برکت بسوی او نمود در اینحال آنچه گوید از حق سبحان و تعالی است از اسرار او آنچه باید چنین کس را  
 میماند عارف عالی که در اوست معرفت است پس با نزه که بمثل نماید و دوری کند نفس خود را شناسا  
 پیدا نماید پروردگار بزرگ و هم از آن عارف ابو عبد الرحمن سلفی نقل است که گفت سمعت احمد بن محمد  
 زید یقول سمعت الشبلی یقول لبس لعار ف علاقه ولا یحب کوی ولا یعبد دعوی ولا  
 یخاف قر و لا یأخذ من الله فزاد از برای مرد عارف بسکی در دنیا نباشد و نه اکتس که دعوی دوستی  
 کند رخ و کله و نه از برای بنده مقابلی در نزد بزرگ و از برای ترسند آرامی نه کسی تواند از خدای عزوجل  
 تا بد و هم از انعارف کامل نقل است که گفت سمعت ابی الحسن الفارسی یقول سمعت ابیوسف مر جلی  
 یقول لا یكون العار ف عار ف ا حقا حقه لو اعطی مثل ملک سلیمان لم یبغله عن الله عز وجل طرفه عین  
 میت اکتس عارف باسد در ان مقام جای نخواهد یافت تا آنگاه و آنحالت که اگر مملکت سلیمان را بد و دهند او را  
 پروردگار خود مشغول سازد یک لحظه و در باب عارف و عرفان لالی طبیعت سخن بسیار کرده اند در ان مقام  
 همین قدر از کلام وی شارقی شد و در باب محبت که در عنوان آن آیه را آورده با ایتها الذین آمنوا  
 من بوند منکر خود بیند فسوف یأتی الله بقوم یحبهم <sup>محبوبه</sup> از انعارف کامل نقل است بخد فاساد که پنجم  
 علیه وآله وسلم فرمودند من احب الله احب الله لغائه و من لم یحب لغائه الله لم یحب الله نعم لغائه  
 کسی دوست دارد و دیدار خداوند تبارک و تعالی را دوست میدارد خداوند دیدار او را و آنکس که نخواهد دوست  
 ندارد و دیدار خداوند را پروردگار بزرگ و دوست نخواهد داشت دیدار او را و هم از انعارف کامل در باب محبت  
 نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت الشبلی یقول المحبته ان تغار علی المحبوب ان  
 یحبه مثلک از شبلی شنیدم که فرمود دوستی است که عبرت بر نماز اینک مجبور کسی مثل تو دوست باشد و هم در باب  
 از او نقل است که گفت به شیخ نصر آبادی گفت لبس لک من المحبه شیء فقال صدقوا و لکن لکم  
 خسرانهم فهوذا احترق فی نیت ترا از محبت چیزی یعنی محبت در نیت گفت راستی  
 حسین است اما مراد از وایت که مانند آتش بموزانند از او هم از او نقل است که گفت سمعت احمد بن علی  
 یقول سمعت ابراهیم بن فانک یقول سمعت الجعد یقول سمعت الحارث الثعالبی یقول المحبته ان یحب  
 الی الی بکلیتک ثم یبشارک له علی نفسک و روحک و مالک ثم موافقک له بقران و حرام ثم علیک تصبیر  
 محبت میل قلبی است که بگردد بسوی خود در تمام حالات آنگاه بهی بد و نفس و روح و مال خود را پس بمراد

در باب محبت  
 و در باب عرفان



# ابو عبد الله خراسانی

۵۴۴

با او در اشکار و نهان بعد و انکار می تقصیر خود در دوستی او و هم از آن غارف کامل در این باب نقل است که  
 سمعت عبد الله الرازي يقول سمعت ابا عثمان الخبزي يقول سمعت ابا حفص يقول اكر فساد الاحوال  
 من ثلاثة فيو العارفين وخيانة المحبين وكذب المرء بين يعني فساد احوال دنیا از سه خیرت گناه و نافرمانی  
 عارفين و خیانت این دوستی و دواد و راستی مریدین با مراد و چون در باب محبت در این کتاب در هر دو  
 در ترجمه این طبقه اشارتی رفته در این مقام آنچه از آن غارف کامل ضبط و ثبت بود نگاشته شد و در باب شوق  
 که در عنوان آن نگاشته من كان يجرى لقاء الله فان اجل الله لا يموت من ان غارف  
 کامل نقل است که گفت سمعت النضر ابادي يقول للخلق كلهم مقام الشوق ولكن لهم مقام  
 الاشباق ومن دخل في حال الاشباق هانم فيه حتى لا يرى له اثر ولا اثر لار  
 شیخ نصر آبادی گفته است در تمام خلق مقام و حالت شوق است و مقام اشباق حاصل نیست و اگر  
 حالت اشباق از برایشان پیدا شود خوبی در آن حال از برایشان پیدا شود بد رجحان که آرام از برایشان  
 نه تدار و در ذیل این بیان گفته علامه الشوق فطام الجوارح عن الشهوات  
 یعنی نشان شوق نگریدن جوارح است از خواهشهای نفسانی از یکی از بزرگان این طبقه پرسیدند از شوق  
 گفت احراق الاحشاء و نالهب القلوب و تقطع الاكباد و در باب خط قلوب مشایخ نوشته  
 است که ابتدا خط قلوب مشایخ و نگه داشتن او با است در خدمت آنها اگر ادب نگاه داشت با و خواهد  
 رسید آنچه در آنهاست از اسرار و خواهند دید آنچه باید ببینند از توفیقات الهی از آن غارف کامل در این  
 نقل است که گفت ارجح اجل ابو عثمان حیرتی قتی شنیدم توصیف محمد بن فضل یعنی در شتاق شدم تا او را ملاقات  
 نمایم به آن خیال حرکت کرده بخندتمش سید و آنچه میخواستم بظاہر در او نیافتم مراجعت کرده نزد ابو عثمان  
 رفتم پرسید چگونه رفتی دور گفتم آنچه در باطن من بود که از او چیزی دریافتم نمایم ندیدم گفت چون خبر دهم  
 رفتی و بطاهر چیزی در او ندیدی و او را حیرت شردی زبید تو آنچه باید برسد دیگر به او برگرد و بخدمت  
 در پیش او رفتی آنچه باید ببینی خواهی دید ابو عبد الرحمن نزد او مراجعت کرده و آنچه شیخ گفته بود بجا  
 آورد و از مصاحبت وی انتفاع زیاد برد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که  
 فرمود ما اكرم شاب سجا لسنه الاقبض الله تعالى له من بكرة عند سنه احرام فيكذبوا  
 پیر یا بجهت پسندید او مگر اینکه میرساند خداوند برایشه انجوان کسی را که در وقت پیر است او را  
 احترم کند  
 در ذیل این حکایت در همین باب آورده  
 که چون مردم عامی بر محمد بن فضل یعنی بر آن بزرگوار از الخ نفعی نمودند دست به عا برداشت و گفت اللهم  
 امنعهم الصدق صدای دور نمای از ان قوم راستی را پس از نفرین شیخ تحریر رسید و دیدند که راستی  
 در آن شهر نماند مراد از این بیان ترک ادب است در نزد بزرگان و نگه داشتن قلوب ایشان و جامعی از آن  
 این طبقه گفته اند که خط قلوب مشایخ و ادب در خدمت آنان اول خیریت که باید مرید موافقت کند چنانکه  
 این از بیسج جبه معمول است بیسج مقامی از مقامات در نخواهد آمد و باب فیوضات بر او مدد خواهد کرد

در شوق و در این کتاب

خط قلوب مشایخ

کتاب فیض  
 دل نگه بایده ای همان  
 در حضور حضرت صاحب

# أبو عبد الرحمن

ابو عبد الرحمن

و در باب سماع که در عنوان آن این آیه را مکتوب نموده فبشر عباده الذين آمنوا و عملوا الصالحات ان الله يحب المتقین  
از آنجا که نقل است که گفت اخبارنا محمد بن جعفر بن مطرف قال حدثنا ابي جعفر محمد بن الفضل قال  
خبرنا ابو الأشعث قال حدثنا محمد بن بكر البرسائي قال حدثنا شعبه عن هشام بن عروة عن ابي عن  
عائشه ان ابا بكر دخل عليها و عندها فبئس ما بغت فقال النبي صلى الله عليه و سلم لعائشه يا ابا بكر

فان لكل يوم عبدا و عبدا هذلول و زوى ابو بكر تزود عائشه و آمد و در نزد او دو جاریه میخواندند و دو فرزند  
بر آنجنگ که واقع شده بود انصار را در نعلبث ابو بكر گفت یا رسول الله مرا شیطانند این دو که نفسی غیبی

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند یا ابا بکر آنها را بخود باز که از برای هر طایفه عید است عید ما این روز  
است و نفسی نخواهد بود که در باب سماع بیشتر از اعیان این طایفه آنرا منکرند و قیلسی از آنها سماع را جاریه

بود این کتاب در ترجمه شیخ اجل ابو بکر طوسی مفصلا ایراد شده بهین قدر که از آنجا نقل بود گفت  
رفت و همچنین در باب کرامت او این هم در شرح حال شیخ ابراهیم خواص شرحی نگاشته شد بیکرگز از آنجا

میاوردت نمود و در باب ویای قوم که در عنوان آن این آیه را آورده لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ  
از آنجا که نقل شده است که گفت اخبارنا ابو الحسن الأهوازی قال

خبرنا احمد بن عبيد البصری قال حدثنا اسحق بن ابراهيم المنقری قال حدثنا منصور بن ابي بكر  
قال حدثنا ابو بكر بن عباس عن عاصم عن ابي صالح عن ابي الدرداء قال سئل النبي صلى الله

عليه و آله و سلم عن هذه الآية لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ قال  
الله عليه و آله و سلم ما سئلتني عنها احد قبلك هو الرؤيا الحسنه براها المراد و برنی له

پرسیدند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آیه لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ  
دنیای و نیز از آن حضرت فرمودند آن خواب نیکوست که می بیند در گاه تصیغه بدن نه از قبل اصناف اعلام

از آن حضرت مرویت الرؤیا من الله نعم و الخلم من الشيطان فاذا راى احدكم رؤيا  
بكرها فليقل عن يارها و ليعوذ فانها لن يضره خواب نیکو از جانب پروردگار است و نه

و اعلام از شیطان اگر شخص خوابی دید که بدی از آن ظاهر باید کرد و آب همان خود را بنزد و بطرف چپ پناه  
بخداند از شر شیطان برود ضرری بر او وارد نخواهد آمد و هم از آن حضرت روایت است که فرمودند من رأی فی

المنافع دانی فان الشيطان لا يمثل في صورته انكس که مرابیند در خواب در حقیقت دیده است  
مرا از آن روی که شیطان نتواند بصورت من درآید حاصل معنی اخذ شد صدق روایات خواب از آنجا

از کرامات گفته اند و خواب را بر خند قسم دانسته اند از جمله خواب عادت و خواب غفلت است و این دو قسم  
از خواب را خوب ندانند و گفته اند لِأَنَّ الْخَوَالَوُثَ مِنْ خَيْرِ الْأَنْوَامِ از آن روی که چنین خواب بر او درک است چه

همین کلام در اخبار وارد است النوم اخو الموت خواب بر او در مرگت همچنانکه در کلام مجید وارد است  
وَهُوَ الَّذِي يَنْوِقُكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ مراد خواب شب است که در حقیقت موت است  
وزندگانی

ابو عبد الرحمن

# ایو عبد الرحمن علیہ السلام

۵۶۶

وزند کافی پس از اوست که بیداری در روز باشد و خواب بسیار که در حقیقت غفلتی است بزرگ در هر حال  
و بنده هر طبقه مذموم است چنانکه گفته اند لو کان فی النوم خیر لکان فی الجنة نوم اگر در خواب  
خوبی و فضیلتی بود در بهشت عذاب هم خواب میبود و در حدیث وارد است لما لعن الله قوما علی ادم  
النوم فی الجنة اخرج منه قوا و کل بلاء به انما حصل بهن جصلت حواء  
چون خداوند در بهشت خواب را مستولی گردید و مردم خواب را از پهلوی او میزدید و در طایفه آدم خواب بود و هر بلائیکه با آدم رسید

بواسطه خواب رسید در خبر است اوحی الله لعلی الی ذور علیه السلام کذب من ادعی  
مجتبی فاذا جنة اللیل نام عقی وحی رسید بحضرت داود علیه السلام دروغ گو است المکن که دعوی  
دوستی مرا بنماید و چون شب تاریک شود مرا بنظر نیارود و بخوابد از آنجمله است که گفته اند النوم ضد العلم  
و در ذیل این بیان یکی از بزرگان این طبقه گفته است تعسر فی الف سنین فصححة مثل زون در هر  
سال یک دفعه رسوایت از بسلی در ذیل این بیان نقل است که گفت اطلع الحق علی فقال من اعقل  
و من غفل تجب المکن که نجات بخیر است و بخیر محجوب است از یاد حق و تم از و نقل است که در یالی چنان خود را  
اکمال نمک میکرد تا خواب بدان در نیاید و میخواند است

عجبا للمحب کیف بنام کل نوم علی المحب حرام

عجاست از آن مکن که مدعی دوستی است چگونه میخواهد از آن روی که خواب بر چشم دوست حرام است نقل است  
که شاه شجاع کرمانی زیاده بشمار به بیداری گذرانیدی ساعتی او را خواب در بود در خواب حسرت و تعلق  
دید پس از آن گاهی میگفت میخواهد سبب سزا از شر او خواند

ذات من و قلبی فی منشا فاحبب لنفسی المناما

دیدم آنچه ز که مایه خوشحالی دل من بود در خواب کون مرا خوش آید پس از دیدن آن حالت چرتا زدن در خواب  
ذیل این بیان نقل کرده اند و نفر از مردان یکی از شیوخ راضیت اتفاق افتاد یکی از آن کبری میگفت  
النوم خیر للانسان لانه لا یبصر فی تلك الحالة یعنی بیداری نیکوتر است که در آن حال میسازد خدا  
تبارک و تعالی را پس محاکمه بنده و شیخ خود برود گفت آنکه خواب را بر بیداری ترجیح داد بداند که مرک شرف است  
بر حیات و آنکه بیداری را ترجیح داد بر خواب بداند که حیات و زندگانی بهتر است از مرک در رویانی که در حق  
این طبقه دیده شده است بعد از وفات و چه خود آنها دیده اند در ترجمه حال هر یک گاشته شده و نیز گاشته  
خواهد شد از آنجمله در این باب بهمین قدر الکفارت و در باب صیای این طبقه بریدن او رده است فاول

قدم للبرید فی هذه الطریقه یعنی ان يكون علی الصدق یصح له البناء علی اصل صحیح  
فان الشیوخ قالوا انما حرموا الوصول لصدیقهم الا هو چون مرید خواهد در طریق طریقت قدم نهد  
است او را که از راستی سرچسپه چو بنیان بنا که از بیخ مستحکم گردید بنایی عیب تمام خواهد رسید سائید و  
اساطین این طبقه جایزند استند از رسیدن و در آمدن بد نیام را که از ابتدائی و بیخ آن محکم باشد و چون  
راستی ابتدا در میان نیاید آن کار عاقبتی و خیم خواهد داشت فحجب لبداءه بل یصح اعتماد

و اینها از بزرگان شیخیه است  
یا فرمایند فی سیرت او در دیگری  
بگفتن این طبقه خیر است  
الله صلی علیه و آله

# أبو عبد الرحمن

٥٦٧

بِقَدْرِهِ وَبِعَنَانِهِ نَعَالِي صَافٍ عَنِ الظُّنُونِ وَالشُّبُهَاتِ مِنَ الضَّلَالِ وَالْبِدَعِ صَادِرٍ  
 عَنِ الزَّاهِبِينَ وَالْحُجُجِ دَرَاوِلِ بَدَايَتِ حَالِ لَزْمِ اسْتِ بَرْمِيذِ تَا كِبُوشِدِ بَحْوِي اِعْتِقَادِ مِيَانِ حُودِ  
 وَخَدَايَتِ عَالِي كَدِ وَرَقِي بَدَلِ اِهْ نِيَا وَرِدَا زِ خِيَالَاتِ بَدِ وَتَغْيِرِ حَالَاتِ خُودِ بَرِي سَا زِ دَا زِ كَرَاهِي بَدِ عَمَّا يَكِي  
 وَيُنِي سَرِي عِي دِ اَزِ بَرَايِنِ وَحُجُجِ وَبِقَبْحِ بَا لِمُرِيدِ اَزِ بِنْتِ بِلِ مَذْهَبِ مَنِ مَذَاهِبِ مَنِ لِبَسِ  
 مَنِ هَذِهِ الطَّرِيقَةِ وَلِبَسِ اَنْتِ بَا الصُّوفِي اِلَى مَذْهَبِ مَنِ مَذَاهِبِ اَلْمُخْتَلِفِينَ سَوِي طَرِيقَةِ  
 الصُّوفِيَةِ اَلَا نَبِيحَةُ جَهَنَّمَ بِمَذَاهِبِ اَهْلِ هَذِهِ الطَّرِيقَةِ فَاِنْ هُوَ لَا يَجْعَلُهُمْ فِي مَسَائِلِهِمْ  
 اَظْهَرَ مِنْ حُجُجِ كُلِّ اَحَدٍ وَقَوَاعِدِ مَذَاهِبِهِمْ اَقْوَى مِنْ قَوَاعِدِ كُلِّ مَذْهَبٍ  
 النَّاسِ اِمَّا اصْحَابُ النُّفْلِ وَالْاَشْرَ وَاِمَّا اِرْبَابُ الْعُقُلِ وَالْفِكْرِ وَشُيُوخُ هَذِهِ الطَّرِيقَةِ  
 اَوْ نَفُوَا عَنِ هَذِهِ الْجُمْلَةِ فَالَّذِي لِلنَّاسِ غَيْبٌ فَهُوَ لَهُمْ ظُهُورٌ وَالَّذِي لِلخَلْقِ مِنَ الْمَعَارِفِ  
 مَقْصُودٌ فَلَهُمْ مِنَ الْحَقِّ بَيْتَانٌ مَوْجُودٌ فَهُمُ اَهْلُ الْوَصَالِ وَالنَّاسُ اَهْلُ الْاِسْتِدْلَالِ  
 وَزِيَادَةٌ اَزِ بَرَايِ مَرِيذِ زَشْتِ اسْتِ كَنْتِشِ بَدِ هِي اَزِ مَذَاهِبِ شَدِ بَزَايِنِ طَرِيقِ چِه اِنْتِ بَا صُوفِي نَحْوِ  
 بَدِ هِي اَزِ مَذَاهِبِ بَدِ هِي اَزِ مَذَاهِبِ طَرِيقِ چِه اِنْتِ بَا مَخْتَلِفَةٌ بَزَايِنِ طَرِيقِ وَرَاهِي كِه دَارِنْدِ وَا كَرِ غَيْرِ اَزِ اِيْنِ بَدِ  
 اَمَّا رَجُلٌ وَا نَادَا اسْتِ چِه اِنْتِ بَا اَثَابَاتِ مَذْهَبِ نُو دَشَانِ اَوْلَهْ وَبَرَايِنِ رُو شَنِ دَارِنْدِ كِه تَرَجِيحِ دَارِ وِ بَرَاوِلِهْ  
 وَبَرَايِنِ هَرِ طَرِيقَةِ وَقَوَاعِدِ مَذْهَبِ شَانِ اَقْوَى اسْتِ اَزِ قَوَاعِدِ هَرِ مَذْهَبِ مَرْدَانِ يَا اصْحَابِ نَقْلِ وَا شَرْحِ نِيَا  
 عَقْلِ وَفِكْرِ بَزَرِ كَانِ اِيْنِ طَرِيقَةِ كِه شَشْتِ اِنْ اَزِ اَمَامِ اِيْنِ طَرِيقَةِ كِه شَشْتِ اَمَّا اَزِ اَمَامِ اِيْنِ چِيْزَا اَكْرَا زِ بَرَايِ مَرْدَانِ  
 مَطَالِبِ پِنَا سْتِ اَزِ بَرَايِ اَمَانِ اسْكَارِ اسْتِ وَا كَرِ خَلْقِ رَا اَزِ مَعَارِفِ مَقْصُودِ وَ مَطْلُوبِ اسْتِ اِيْنَا زَا دَرِ نَظَرِ  
 بَزَرِكِ مَوْجُودِ اَكْرَهْ اَهْلِ صَالِنْدِ وِ دِكْرِ مَرْدَانِ اَهْلِ اسْتِدْلَالِ وَايِنِ وِو شَرَا دَرِ ذِيْلِ اِيْنِ بِيَانِ نُو شَشْتِ اِنْ

بَلِي بُو جِهْتِ كُنْ شَرُوفِ وَظِلَامِي فِي النَّاسِ مَنَارِ  
 فَالنَّاسُ فِي سَدْفِ الظُّلَامِ وَنَحْنُ فِي ضَوْءِ النُّهَارِ

يَعْنِي شَبٌّ مِنْ بَصُورَتِ زِيَا بِي تُو دَرِ خَشْدَهْ اسْتِ وَا تَارِكِي اَنْ دَرِ مَرْدَانِ رُو نَدَهْ اسْتِ كَرِهْ خَلْقِ دَرِ تَارِكِي  
 شَبٌّ يَبَا شَدِ وَا كِه دَرِ زَمْرَهْ اِيْنِ طَبَقَةِ مَعْدِ وِ دِيمِ دَرِ رُو شَنَاتِي رُو زِ وَا شَخِ اَبُو عَلِي وَ قَا قِ دَرِ اِيْنِ بَابِ نَقْلِ اسْتِ  
 كِه كَفْتِ اَلشَّجْرَةَ اِذَا اَنْبَتَتْ بِنَفْسِهَا مِنْ غَيْرِ عَادِسٍ فَانْهِيَ تَوَرَّتْ وَلَكِنْ لَا تَنْشُوكُ ذَلِكِ اَلْمُرِيدُ  
 اِذَا اَلْمُرِيدُ اسْتَادَ بِاِحْتِمْ نَهْ طَرِيقَتِهْ نَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا فَنَفْسًا  
 اَلشُّوكُ فَبَعْدَ هَذِهِ الْجُمْلَةِ بِيَانِ نُبُوَا اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ مِنْ كُلِّ ذَلِكِ بَدِ عِ جَمِيْعِ الزَّوَايِجِ سِرِّهَا  
 وَجَهْرًا وَصِغِيرًا وَكَبِيرًا وَبِحَبْثِ اَوْضَاعِ اَلْمُخْتَصِمِ اَوْلَا مِنْ كِه بَرُضِ خُصُومَتِهْ لَا يَفْتَحِ  
 لَهْ مِنْ هَذِهِ الطَّرِيقَةِ شَيْءٌ وَعَلَى هَذَا التَّوَجُّوْرِ اِسْتِ بَعْدَ هَذَا بَعْدَ اِيْنِ حَذْفِ  
 الْعَلَاوِيْنَ وَالشُّوَاغِلِ فَانْ بِنَاءِ هَذَا الطَّرِيقِ عَلَى فِرَاغِ الْعَلْبِ  
 وَا تَقْدِيْمِ كِه خُودِ بَرُوِيْدِ بَدُونِ تُو جِهْ نَشَايِنْدِ بَرِكِ بِيْرُونِ سِيْرِي زِدُو لِي مِيُو دِ نَخَا هِدِ وَا وِو حَسْرَتِ اسْتِ حَالِ  
 مَرِيْدِ اَكْرَبُو دِ بَا شَدِ اَوْرَا پِرِي كِه طَرِيقِي طَرِيقَتِ رَا بَعْلِشِ بَا پِيَانِ نَخَا هِدِ رَسِيْدِ پَسِ اَزِ اَحْوَالِ اَكْرَبُو دِ

# ابو عبد الله خراسانی

۵۶۸

سیر و سسلوک در آیه واجبست بر او بازگشت از کنایان در نزد پروردگار خود و دوری کن از نافرمانی و خطا در  
آسکار و خان از کم و زیاد و کوشش کند در خوشنودی و رضای به خویشان خود چه اگر چنین کاری نکند قوت  
و کاشی نخواهد شد از برای او در این عمل هیچ طریق و بر همین حال دور نماید از خود طلاق و شواغل را چه نبای این  
طریقه بر آسایش است و فروع بال و بهم در این باب نقل است که گوید **وَمِنْ أَفْئَاتِ الْمُرِيدِ مَا يَتَدَاخِلُ**  
**النَّفْسَ مِنْ خَيْفِ الْحَدِّ لِلْأَخْوَانِ وَالنَّاتِقِ بِمَا يَفْرُقُ اللَّهُ بِهِ أَوْ خَيْرًا مِمَّا كَيْفَ مَرِيدٍ أَوْ يَأْتِيهِ مَقْلٌ أَمْتٌ وَسَبَبٌ تَبْلَاؤُهُ**  
اوست این است که راه دهد بر نفس خود و در نهان حد بردارد آن خود را با آنچه که خداوند تبارک و تعالی  
بآنها داده است و از اینکلی مرید بجاه او معلوم او **صَحْبُهُ حَدَّثَ وَأَمِيلٌ فِي أَمْرِهِ** او استنامه  
معلوم و کسب هناد شیخ بدله علی حده بخلص من ذلك فعند ذلك حل له السفر والتحول عن ذلك  
الموضع ليشوث نفسه تلك المحالة ولا شيء اضرب لقلوب المریدین حصول الحماه لهم قبل خود بشرت بهم  
یعنی اگر گرفتار شود مرید مناصب و شون ظاهر و صحبت جوانان با میل دل بسوی آنان و همچو ابلی با آنان در انجام  
ناگزیر است مرشد را از آنکه چاره اندیشد که براند مرید را از آن در انجام باید مرید را ترغیب بسفر و از شهر خود  
بشهری دیگر نقل دهد و از برای مریدین چیزی تر از آن نیست که با برسد مناصب و شون ظاهر می شس از  
خاموش شدن آتش بشریت او یعنی قوای بنی او باید روی با خطا ناکند آوده باشد و نیز در این باب گفته اند  
**وَمِنْ أَدْبَابِ الْمُرِيدِينَ أَنْ لَا يَنْعَضِرُونَ لِلْمُضْطَرِّقِينَ بِكُلِّ مَا يَمْلِكُونَ** او مریدان فاق المریدان اذ اصناد  
مراد قبل خود بشرت و سقوط افند **فَهُوَ كَجُوبِ عَنِ الْخَيْفَةِ لَا يَنْفَعُ أَحَدًا شَارِبُهُ وَتَعْلِيمُهُ**  
و دیگر از جزئیاتی که مرید را در کار و لازم است این است که جاه طلب نباشد و اگر هم او را شاگرد مریدی بجهت  
استفاده باشد و چون مرید مش از اطفا آتش بشریت دور شدن آفتهای نفسانی از او پوشیده است  
اسرار حقیقت از او سبب انتفاع کسی نخواهد شد استفاده و استماع در نزد او و بهم در این باب آورده است  
گفته و من شأن المریدان اذ کان طریقته خادمة للفقراء الصبر علی جناب القوم معه و ان یعیفد  
ان یبذل روحه فی خدمتهم ثم لا یجدون له اثر فعیفد من نفسیه و یقر بالجنایه  
علی نفسه فطیبنا لقلوبهم و ان علم انما یری الساحه و اذ اذ اذ اوه فی الجنایه  
ان یزیدهم فی الخدمه و البر و از جزئیاتی که مرید را لازم است این است که چون بامت قهر شیخ  
کرد و صبر نماید بر آزار قوم و اگر بداند که جان خود در راه آنها بدهد و آنها منظورند از نذ عذر خواهد کرد و از  
خود و اقرار داشته باشد بی خود را تا انجماعت و نجوش کردند هر چند آنها در خای بود و امر کنند بر  
و یکنونی با آنها بفراید و بهم گفته است و من شأن المرید حفظ عهوده مع الله تعالی فان نقص  
العهد فی طریق الآزاده کالوده عن الدین لأهل الظاهر و لا ینبغی المرید ان یناهد الله  
تعالی شی باخباره ما امکنه فان فی لوازم التوجع ما یستون منه کل شی  
و دیگر از لوازم مرید بکشد شستن حدست با خداوند تبارک و تعالی چه بکشدن چنان بخوابش خود را  
از دین است بر نه سبب اهل ظاهر و سبب اوست مرید را که بختیای دهدی کند با پروردگار خود چه در صحبت

# أبو عبد الرحمن

۵۶۹

باید وسع و طاقت خود را بقدر امکان ببیند آنگاه بیان کند چه اگر طاقت آرزو داشته باشد بعد از آن  
 سکت و این کار است یا در سخت بر مالی سیر و سلوک و هم در ایجاب نگاشته و من شأن المرید  
 التباعه عن أبناء الدنيا فان صعبهم منهم محجوب لانهم يتبعون به و انما من شأن مرید است که دور  
 نماید از اهل دنیا چه نشستن با کمزور هم قابل است چه آنحضرت از او سود ببرند و او را از محالست آنها  
 زیاده ناست و مراد از مالی دنیا در انجام انبانی ناست و آنان کسانی هستند که دنیا را بنا روی کرده  
 و غشاه غفلت در پیش بصر بصرشان کشیده شده است و از آخرت و حق محلی فاقند و در دنیا مثل  
 باطل و ایضا من شأن المرید قصر الأمل فان الفقير ابن وقته فاذا كان له ندم في المستقبل و  
 نطلع الغر ما هو فيه من الوقت امل فيها بنافه لا يجني او ويكره ان يضرب في كره مرید را در کار است با  
 در او باشد کمی آرزو و آمانی چه مرید باید این وقت باشد یعنی او را بر گذشته افسوس نباشد و بر آید خیالی  
 و توجی بنده و در هر چه بد و رسد شاکر و قانع باشد و اگر او را بر گذشته آرزو خیال بدسیری باشد  
 و آرزوی در دل آید در استیای کار از برایش فتوحی نخواهد شد و در طریق طریقت نخواهد افتاد مگر  
 مصون این بیایز اینظم در آوره که مسکوب

مهم  
 بنقص هم

صوفی این وقت باشد ای رفیق  
 و بناء هذا الأمر ملاك على حفظ آداب الشريعة و صون البدن عن المذاهب المحرمه و الشهوات  
 المحوات عن المحظورات و عذ الانفس مع الله ثم عن الغفلات و ان لا يحصل مشا مشا  
 فيها شبهة في اوان الضرورات فكيف عند الاختياز و وقت الراحة  
 و اما بنا و رفیق در پی این امر یعنی طریق طریقت بر او آب شریعت است از جمله نگاه داشتن دستها از  
 دراز کردن بسوی چیز حرام و شبهه ناک و خط کند حواس ظاهر و باطن خود را تا بخلی و محظوری نیفتد و  
 آنچه را از عمر که بیوده گذرانیده پوست در زامت باشد و در وقت ضرورت اجتناب نماید از کجده حجاب  
 بگاه اختیاب و وقت راحت نایب بود آنچه را عده داده بودیم که در شرح حال ابو عبد الرحمن سلمی نگاشته  
 آید و اگر بعضی بیانات در ترجمه جامع از رجال این طبقه برشته تحریر در آید توضیح و سند آنرا تا این در مقام  
 سلمی ضبط آن در ترجمه ابو عمرو بن محمد مکتوب است

# أبو عبد الله معصوم بن الشيخ الربيع

از دانشمندان حکمای اسلام دارکان علمی اظام و فهای فقام است در فنون فضائل و حکمت  
 نظری و علمی بی نظیر در مقام تدریس و افادت و تحقیق مطالب و تیسر عبارت بی شبهه و عدل بود  
 و چنانکه از تراجم و حالات آن حکیم و دانشمند مستفاد گردید مولد و نشایش اصفهان است از بدایت عمر خویش  
 و او ان تیز در آشنه تحصیل کالات و اخذ فنون فضایل مبت بر کاشت و اقتناء العلوم و کتاب آن  
 فنون که مقدمه علم حکمت است در نزد دانشمندان فضلا بر نمود تا قدر و شانی دریافت نمود که بر اگر از جمله  
 خود

# ابو عبد الله مصونی

۵۷۰

خودتبه برتری یافت پس اگر اوقات خویش را در فنون حکمت از طبیعی و الهی مصروف مینمود و در علم حق نیز درجه کامل داشت در هنگامی که دانی بزرگ و حکیم اجل شیخ الرئیس چنانکه در شرح حالش مسطور افتاد از بهمان باصفهان رفت بمصاحبت و خدمت آن حکیم و آنافا زکشت و کتب معانی حکمت را در نزد وی نمود تا زمان وفات شیخ آنحضرت در دوری نمود و ترقیات کامل کرده و او را بر پیشتری از تلامیذ خود ترجیح داده و توفیر و تجلیل بسیار مینمود و در فنون فضایل و حکمت نظری و عملی اعتقاد و اعتمادیکه بدو داشت بر هیچیک از فضلا می عصر و تلامیذ خود نداشت چنانکه بر این بیان در حق وی لیلی واضح است که فرموده ابو عبد الله معنی بمنزله ارسطاطالذین من افضلا طوب ابو عبد الله مصومی در نزد من به انعامی است که ارسطو در نزد افلاطون بود و انجکیم و فقیه اجل سالهای از پس از شیخ آنحضرت در اصفهان بزیست و بساطتدیس کسره داشت و جمعی کثیر از بیانات و افتاداش و ادای فضیلت و علم کشته بمقامت علیه رسیدند و دیگر دلیل واضح بر شوق فضل و کالات وی آنست که استاد اجل حکیم بزرگ ابوریحان بیرونی که شرح حالش در بجله اول از کتاب کثرت مجدد مسنده بنبر شیخ الرئیس فرستاد و جواباتش بدان حکیم حواله کشت که بخارش در آورد چنانکه تعیض از این بیک در ذیل ترجمه در عنوان مسائل مجدد و کانه مشروفا خواهم نگاشت و چنانکه قطبالدین لایسجی مسطور داشته که سلطانه خود او را تعقل آورد و این معنی دور از محتمل است و دلیل صحیح نبودن اینکه وفات سلطانه خود در سنه چهار صد و بیست و یک است و در آنوقت شیخ الرئیس در حیات بوده و بنا بر آن روایت که فوت شیخ الرئیس در چهار صد و سی و دو باشد یا زده سال بعد از وفات سلطانه خود مصاحب شیخ بوده و چنانکه نوشته اند اگر بیست سال بعد از وفات شیخ الرئیس حیات داشته از سلاطین غزنویه زمان سلطان ابراهیم را ادراک نموده سال وفاتش در کتب رجال مضبوط نیست ولی از ترجمه شرح حالش چنان مستفاد گردید نزدیک بوده است و وفاتش یا سنه چهار صد و پنجاه هجری و الله اعلم و آنجکیم و فقیه بزرگ صاحب تالیف و تصانیف بوده است بمنزله او را کتب و معارفات عقلیه و اعداد عقول و اعداد و تبدعات با ترتیبی خوب و بیاناتی مرغوب و مطلوب و آنکتاب از نهایت جودتاش و معانی مشوق و مطلوب کانه حکمای عصر خود بوده و از آنکتاب مطالب عالی استعارات و استنباط مینموده اند و قی کی از اهل فضل میفرمود من نسخه از او دیدم و زیاد در تعریف و توصیف آن مبالغت مینمود و کتابی دیگر در شرح کلمات متقدمین از حکما و فضلا بی این طبقه بی بیاناتی خوب و عباراتی سلیقه که برشته تصنیف را آورده است

و این دو شعر از منظومات اوست

حدیث نوری الالباب الموهی و الشهو  
 و افرح ان الفاهم فی بونهم  
 کما یفرح المرء الذی اب غاشبه  
 کما یفرح المرء الذی اب غاشبه

که بد سخن گفتن صاحبان دانش و فرد و روایات آنها هیچ است عشق و آرزو را همچنانکه بخوابش میآورد آبی که سرد میشد باشد شارب آرزو و بفرح و سسر در میآورد و طاقات آنان در خانههایشان چنانکه خوشحال میآورد و در راه مسافر و غایب خود و چنانکه در ترجمه وی مسطور داشته اند انجکیم و انشمنه بمباره در مجلس شیخ الرئیس صحبتی از عشق بیان آوردی و کلمات حکما را که آبا ما بیت آن ضمیمه منظر نمودی و بسبب باره که کنگر در آنجا برگردی شیخ الرئیس از بابت میلی بگردد داشت در باب عشق و ما نسبت آن جوابات گفتی و تحقیقات نمودی با لافزه آن کنگر که به شیخ الرئیس در آنجا باز داشت

# ابو عبد الله مصنف

۵۷۱

باز داشت که رساله در عشق بنام وی نگاشت و در آن رساله توضیح نموده موجود شدن عشق را در جمیع موجودات  
و آن رساله از اجل مؤلفات و مسطورات شیخ الرئیس است و در میان حکما و اهل فضل مشهوره و در انقیام آنچه را  
الله تعالی از آن رساله اختیار کرده و در ترجمه وی نگاشته ترجمه آن را با ویریم پس خلاصه از کلمات خداوند آن  
دانش و علم را از هفتاد و یکم و غیر هم در ذیل آن بکاریم تا آنکه آن که خواهند که بگویند بر کلمات و ابالی فضل و کتب  
هر یک در مابست عشق اطلاع پیدا کنند توضیح گشته و بی بیانات هر طایفه که بگویند بی برنده بودند الموفق و المصن  
پس باید دانست چنانکه دانای بزرگ شیخ الرئیس مسطوره داشته عشق که لفظ آن مذکور در السنه و افواه است در هر  
موجودی از موجودات ساریست چون از برای هر یک از موجودات عقلیه و نفسیه طبیعیه امکان ترقی است فی حد  
از روی طبع آنها بر کمال و ترقی خود عشق و شوقیت پس عشق مخصوص باشد بجز هر عقلیه که کمال آنها بالفعل باشد من جمیع  
الوجود بدون شوق و آما در غرض وی لعقول که از برایشان کمالی بالفعل مستقیم نیاید عشق و هم شوقی است از روی طبیعی  
بر حسب خودشان از آن روی که هر یک از موجودات را افاضه کمالی است از واجب الوجود و فرزات خودشان از حسب  
رتبه و شانی که دارند و این معنی معین است که هر چه از موجودات از اصناف کمال اقرب باشد بذات باری سبحانه و تعالی  
کمال آن موجوداتم باشد و هر چه بعد کمالشان نقص چون موجودات بیچکالی نماید نیاید از عنایت اجلی الوجود  
و غلوی اگر کمالی باشد از عنایت وی شئی از اشیا بدون وجود خواهد شد و آن عنایت و ظل متفاوت باشد از باب  
قرب و بعد پس چون امر چنین است هر موجودی را کمالی باشد و آن موجود بذاته و طبعه میلش همواره به سوی کمال خویش  
و عاشق باشد او را در زمانی که امکان از وی در باشد شوقش بوجد او است و طالب رغبت است موجود بود  
از پس امکان که حاصل در نفس خویش داشته در صورت موجود نبودن چیزی از موجود در آن هنگام عشق است  
تصویر پس و چیزش در موجودات چنانکه در عنوان گناشتیم عشقی و شوقی و عشق بدان بیانی که گذشت ساری  
عیاشد در جمیع موجودات و شوق غیر ساریست و شوق آنچه نیست که حاصل نکرد در موجودات الا بقدر آن  
مطلوب از آن جهت است که فرموده است عشق ساریست در جمیع موجودات و شوق غیر ساریست توضیح آنرا بدین  
و گوید که چون بشر تحقیق و دقیق نظر کنیم در جمیع موجودات و نیک تا مل نمایم در احوال آنها متعین شوند به دو قسم یا آنکه  
ادراک و حیاتی در آن موجود و بسواره بوده و هست تا آنکه در ادراک و حیاتی نباشد قسم اول واجب الوجود است  
تعالی شان و عقول مجزوه که هیچگاه عشق از آنها متعین نشود تا واجب الوجود پس عاشق است ذات خود را و متوق  
ذات او است اما جوهر عقلیه پس عاشق باشند ذات سبحانه و تعالی را و اما نفوس مجزوه بلکه اسایه پس ایشانرا  
هم عشق و هم شوق است و اما قسم دوم که از برای حیاتی نباشد و ادراک ندارد آنها تصویر نشود یا نباتات  
یا غیره که جاود باشد پس از برای نباتات بحسب هر قوه از قوای حی که در آن خلق گشته شوقی است بسوی حضور آن چیزی  
که محتاج او است که فرود شود در اقطار تربیت وی که طول عرض عشق باشد مثل این جنس تابع سایر عناصر و غیره  
از برای قوه مولده شوقیت بسوی جذب مقداری از خلاصه غذا تا آنکه بگرداند او را بسوا ماده از برای گرمی از برای  
خود همچنین است حکم در سایر قوای نباتیه پس از لوازم جمیع حکمات است حضور شوق و عشق چنانکه به ان اشارت  
رفت و اما غیر نباتات در حیاتی که در نباتات نباشد مثل جمادات یا آنکه میباشند بیولی و صورت و یا عرض پس بسوی  
بجز عشق



# ابو عبد الله ع

بیز عشق آن بصورت است در ظاهر از آن روی که چون هیولی مفارقت نماید از صورتی از صورت طلب بداند  
صورتی دیگر را علی الفور از جهت فرار و خوف وی از نیستی و عدم محض و همچنین باشد حال در صورت ملازمه از برای  
محلای غیر منتهی سوی محالی و مکرر و همچنین است احوال آنکه از برای موضوعات و محال خود در اتصاف

در کل موجودات هم عشق باشد و هم شوق چنانکه در انجور و فرموده است

يَقُولُونَ لَيْسَ بِاللَّهِ هَلْ لَنَا عَاقِبَةٌ فَقُلْتُ هَلْ تَوَالُفُونَ مِنَ الْعَرَقِ

شوب بکاس الخبث المهر الشوبه حلا و نه احق الغمزة في الخلق

جامعی میگویند و قسم میدهند مرا که آیا تو عاشق هستی پس در جواب گفتم آیا وقتی بوده است که من خالی باشم  
از عشق آتش میدم از کاسه محبت شربتی را در مهد و شیرینی آن میسبازد تا قیامت در گلوئی من بعضی از حکما  
مشاخصین سران عشق را در جمیع موجودات بدینسان دلیل آورده اند که چون بدینکل و خالق خلق تدبیر امور  
مخلوقات را مسلم است که بروفق حکمت و نظام باید کند و با حسن و جود در جمیع موجودات عقلیه و حیثه چیزی در طبیعت  
که ارد که بدان نظام کل انتظام باید پس بنا بر استعداد هر نوعی از انواع موجودات تدبیر و ربان نوعی تعیین گشته  
که تدبیر آنها را با حسن تدبیر نماید یکی از تحركات و تدبیرات عشق است که در جمیع موجودات ساری باید باشد مانند  
عشق قوامی بنایه بر آنچه لازم وجود است که بر نشو و نمایش افزایش دهد و همچنین است عشق هیولی از برای  
صورت و صورت از برای هیولی و احوال از برای موضوعات و امثال آنکه یلسوف بزرگ صدر الحکام  
و المتألمین در اسفار سران عشق را در موجودات بقسمی نیکو آورده و بی بیانی وافی توضیح نموده چون اشارت  
بسران عشق در عنوان گفت از کلام آن حکیم اجل نشیند در این مطلب چیزی بیاوریم با تصحیح و تصریح بکلام سابق  
چنانکه باید کرد از فسر نموده است که چون نیک نظر نمایم درجات هر موجودی از موجودات را مشهود میگرد  
که آن موجود یا کامل است از جمیع جوه کمالیه و جلالیه و خیریه و عشیه و یا ناقص است بوجهی از جوه از کمالات مذکور  
و قسم اول را با کمالش در ذات است و یا آنکه افاضه کمال بسبب خیر یا بدی شود اول ذات واجب الوجود سبحان  
و تعالی است و دوم صاحبان عقول مجرده قدسیه که ایشانند معلول اقرب و اشرف اجلوی مانند ملائکه و فرشتگان  
و غیرهم پس این دو قسم از موجودات سچکاه از عشق متفکک نخواهند بود و عشق نباشد مگر همین ذات ایشان اما واجب  
تعالی مشانه و جل جلاله پس نیست مگر آنکه عاشق است بذات خود بدون وجود دیگری و مشوق باشد از برای  
ذات خود و اما صاحبان عقول مجرده قدسیه مگر تیس عاشق باشد از برای ذات خود بلکه از جهت فیض  
اشی که بوجود ایشان از مبدای فیاض میرسد پس عشق اینگونه از موجودات نسبت بمبداء وجود احدیت متشکک نیست  
و چنانکه گفته شد با عشق واجب الوجود عشق آنها را نشیند شایسته است که بعضی محیط باشد بعضی دیگر  
و الله من و در این محیط و قسم ثانی از موجودات که کامل نباشد در خلقت و ناقص باشد بوجهی از جوه آن نیز بر  
قسم است یا آنکه دره آتش آفریده شده است چیزی که تواند نقصان خود را بجهت کمال یا غیر از این است قسم اول  
نفس فلک است که ابتدا در ای کمال باشند بر وجهی و فاقد کمال از بابی پس از برای این قسم از موجود  
هم عشقی باشد و هم شوقی علی الاقبال پس از برای ایشان باشد هم لذت مواصلا جمال و هم لذت مفارقت غیر کمال